میرزا آقاخان کرمانی

پدر فلسفه‌ی تاریخ ایران

پژوهشی از بهرام روشن‌ضمیر

سر نامه بر نام زروان پاک　　　که رخشید ازو هرمز تابناک

خداوند زاوش و کیوان پیر　　　فروزنده‌ی ماه و ناهید و تیر

وزو آفرین باد بر ایزدان　　　که هستند فرمان برش جاودان

هم امشاسپندان با زور و دست　　　که دارند بر کوه‌ها را نشست

سپندارمیتی شه زندگی　　　که جان‌ها از او یافت پایندگی

اگر پهلوانی بخوانی زبان　　　تو زرتشت را عقل رخشنده دان

(سالارنامه: آقاخان کرمانی)

دیباچه

میرزا آقاخان کرمانی، از عجایب روزگار و از نوابغ همه تاریخ ایران زمین است. این را با توجه به ژرفا و پختگی نوشتارهای او می‌توان فهمید. حال اگر بدانیم که او در دوران ناصری می‌زیست و اجل مهلت‌ش نداد که حتا انقلاب مشروطیت را به چشم ببیند، و اینکه تنها چهل و چهار سال عمر کرد، آنگاه جمله نخست، برایمان مبالغه‌آمیز جلوه نمی‌کند.

فریدون آدمیت، از مهمترین تاریخ‌نویسان دوران معاصر ایران درباره او می‌نویسد:

«از پیشروان حکمت جدید در ایران است. نخستین بار برخی از آرای فیلسوفان اخیر مغرب را در نظام فکری واحدی به فارسی درآورد. حکمت را از قالب معقولات و سنت‌های فلسفی پیشینیان آزاد ساخت و بر پایه دانش طبیعی و تجربی بنیان نهاد. اولین کسی است که علم اجتماع و فلسفه مدنیت را عنوان کرد، مجموع بنیادهای مدنی و مظاهر مختلف تمدن را یک کاسه مورد بحث قرار داد. پیوستگی آنها را با یکدیگر و با شرایط مادی جامعه شناخت و قانون تحول تکاملی را بر همه منطق گردانید. بنیادگذار فلسفه تاریخ ایران است و ویرانگر سنت‌های تاریخ‌نگاری، برجسته‌ترین مورخ ما در قرن پیش است و یکتا مورخ متفکر زمان خویش. تواناترین نویسنده‌ی اجتماعی سده‌ی گذشته است، شاعر نامدار ملی، نقاد سنت‌های ادبی گذشته، نماینده نوخواهی ادبی و آغازگر فلسفه ادبیات جدید. بزرگترین اندیشه‌گر ناسیونالیسم است. منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی، نقاد استعمارگری، هاتف مذهب انسان‌دوستی، نماینده‌ی نحله‌ی اجتماعی و متفکر انقلابی پیش از مشروطیت هموست.» (فریدون آدمیت: *اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی*)

او را می‌توان از پدران ناسیونالیسم نوین و جنبش روشنفکری ایران دانست. اگرچه خود او در این موارد زیر تاثیر **میرزا فتحعلی آخوندزاده** قرار داشت. ولی چیرگی بیشتر او بر دانش روز و تلاش فزون‌ترش در حوزه فلسفه و علوم اجتماعی، باعث می‌شود تا او را بنیادگزار اندیشه ملی در ایران نوین بدانیم. نگاه به اندیشمندان مطرح همدوره‌ی او همچون **سید جمال‌الدین اسدآبادی** که امت‌گرایی اسلامی (ناسیونالیسم اسلامی) را مطرح می‌کرد، یا **طالبوف** و **میرزا ملکم‌خان** که شجاعت و پیش‌گامی او را نداشتند، به خوبی ممتازی و برتری میرزا آقاخان را نمایان می‌کند.

اجدادش از زرتشتیان کرمان بودند و پدرش به سلسله متصوفه اهل حق که مرامی تلفیقی از عرفان ایرانی و حکمت اشراق و فلسفه ملاصدرا بود، تعلق داشت. همین باعث شده بود تا او از کودکی روحیه‌ای کثرت‌گرا داشته و با مرام‌ها و مسلک‌های گوناگون و متضاد آشنا شود و از محضر آموزگاران فقیه و صوفی و فیلسوف و زرتشتی کسب فیض کند. در 31 سالگی به دلیل اختلاف با حکومت کرمان، از آنجا گریخت و به اصفهان رفت. در اصفهان هم دو سال بیشتر تاب نیاورد و از حکومت آن سامان هم گریخت و به تهران آمد. ولی به زودی عرصه را در ایران تنگ یافته و به عثمانی، به تبعید خودخواسته رفت. و دهه پایانی عمر را در استامبول گذارند. با آنکه از طبقه ملاکان کرمان بود و ثروتمند، ولی به جهت آوارگی، تا پایان عمر درویشانه زیست. خانواده‌اش او را طرد کرده و نه تنها پاسخ نامه‌هایش را نمی‌دادند، که با فتوای شرعی مبنی بر مرتد شدنش، او را از ارث پدری محروم ساختند.

خود میرزا در اینباره در کتاب *رضوان* که به تقلید از *گلستان سعدی* نگاشته، می‌نویسد: «... تنی چند از روباه سیرتان مستمع گشته در مقام ایذا و آزارم برآمدند و خود را در چنان فلاکت و تنگدستی مغبوط آنان یافتم که لاجرم فی الجمله از آمال و امانی خود کاسته و گوشه فراغت و توشه قناعت خواستم.»

گیرم که بر سر است ز کیوان ترا هنر	اندر محاق باش گرت نیست مشتری
آنجا که گوهر است ز خر مهره پست تر	کالای خویش گو نکند عرض گوهری

در استامبول آزادی نسبی را حس کرده و چنین می‌نگارد:

«شبی در اثنای مقاولات از بدبختی و حسرت وطن عزیز بیاد آوردم و به دیده عبرت در احوال آن بیچارگان دور از انوار نظر کردم. و افسوس خوردم که آن بدبخت مردم چون ظلماتیان هنوز غیر از سپیدی روز ندیده و جز سیاهی شب نشنیده اند. گوئیا همه در ظلمت عمر به پایان آورده اند. پس شکر خدای بجا آوردم. و خود را نیک بخت شمردم که اگرچه پی سپر براری و بحار گشتم، و تجارب دی و تیرم در عنفوان جوانی پیر نمود ولی رخت نجات از آن ورطه خطرناک بیرون بردم و از چنان خراب آبادی خلاصی یافتم...»

گر بگذری ای صبا به کرمان روزی	بر گوی بر آن مردم نادان از من
گر زندگی آنست که دارید شما	آوارگی کوه و بیابان از من

ولی در سال‌های پسین نوستالژی وطن بر آزادی کنونی‌اش چیرگی یافته و چنین می‌نگارد:

مرا تا چه کردم که چرخ بلند — از آن خاک پاکم به غربت فکند

به روم از برای چه دارم وطن؟ — که زندان بد این ملک بر جان من

خوشا روزگاران پیشین زمان — که بودم به ایران زمین شادمان

(سالارنامه ص155)

میرزا در این سال‌ها علاوه بر نویسندگی در روزنامه *اختر* و تدریس زبان و ادبیات فارسی و عربی برای امرار معاش کتاب‌های خطی را رونویسی می‌کرد و مزد می‌گرفت. ولی هرگز از پژوهش و کوشش دست نکشیده و با تکمیل زبان فرانسوی، انگلیسی و ترکی خود، به شکلی جدی به مطالعه‌ی آثار غربیان پرداخت. به مرور لحن مقالات او در روزنامه اختر نیز تندتر شد تا آنکه ناصرالدین شاه ورود این روزنامه به ایران را غدغن کرد. با این همه، این روزنامه مخفیانه در ایران پخش می‌شد. گویند هرزمان ناصرالدین شاه نام میرزا را می‌شنید از خشم پای بر زمین می‌کوبید و لب‌های خود را می‌گزید. (حیات یحیی ج1، ص 125)

روزگار به خوشی می‌گذشت که با دسیسه‌ای او را بدنام کردند. بدین شکل که میرزا حسن شریف داماد مالک روزنامه از او خواست کتابی درباره فرقه بابیه بنویسد تا به او حق التالیفی بدهد. غافل از آنکه نه تنها به او حق تالیف ندادند، بلکه این کتاب و روزنامه *قانون* -روزنامه ملکم‌خان که میرزا هم در آن قلم می‌زد- را در میان بازرگانان و ایرانیان عثمانی پخش کرده و او را دشمن دین و دولت و ملت نامیدند. (نامه به میرزا ملکم)

او و شیخ احمد روحی دو دختر **صبح ازل** (از رهبران جماعت بابی) را به همسری گزیدند ولی پس از چندی کار هر دو زوج به جدایی کشید. بدبختی آنان از آنجا آغازید که درگیری ارمنیان عثمانی با دولت و سرکوب و کشتار آنان به دست سلطان عبدالحمید رنجش خاطر دولت عثمانی را به همراه داشته و به این بهانه این دو به طرابوزان تبعید شدند. چندی بعد در ایران، **ناصرالدین شاه** به قتل رسید. با پیگیری‌ها و کوشش‌های **میرزا محمودخان علاالملک** (سفیر ایران در عثمانی) عبدالحمید از ترس جان خود و اینکه مبادا به سرنوشت ناصرالدین شاه دچار شود، سید جمال‌الدین را به زندان انداخت و تبعیدیان طرابوزان را به ایران

تحویل داد. **محمدعلی میرزا**، ولیعهد قاجاری (محمدعلی شاه آینده) به دستور **مظفرالدین شاه**، آن دو را به همراه دیگر یارشان **خبیرالملک**، شبانه در زندان تبریز زیر درخت نسترن سر برید و سرشان را پر از کاه کرده و به تهران فرستادند. (تاریخ بیداری ایرانیان – ناظم السلام کرمانی، ص 154)

ز کشتن نترسم که آزاده‌ام　　　ز مادر همی مرگ را زاده‌ام

شگفت روزگار آنکه یک دهه بعد که مشروطیت ایران به پیروزی رسید، دست‌اندرکاران قتل میرزا، از کار خود توبه کرده و همان علاالملک که آن همه دشمنی با میرزا کرده بود، کتاب *تاریخ باستان* او را برای شادی روانش چاپ کرد.

پس از او دو نویسنده و روزنامه‌نگار سرشناس، **میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل** و **سید احمد کسروی** به شکل جدی متاثر و دنباله‌روی او بودند. و شگفتا که آن دو نیز همان فرجام میرزا آقاخان را که گویی فرجام همه آزاداندیشان ایرانی بوده، پیدا کردند. از میان شرق‌شناسان **ادوارد براون** و **کلمان هوار** مستقیما از آثار او بهره برده‌اند.

اندیشه‌های سیاسی

در زمینه‌ی سیاسی، او هیچگاه به پایه و پایگاه یار آنسوی آب‌هایش **میرزا ملکم خان** نرسید. اگرچه قلمی پخته‌تر و تواناتر داشت ولی همچنانکه خود در نامه‌اش درباره‌ی کتاب *تکالیف ملت* - که به دست نیامده - به ملکم‌خان می‌نویسد، قلم ملکم‌خان را ساده‌تر و موثرتر دانسته و از او می‌خواهد تا کتابش را ویرایش کند. ما نمی‌دانیم که در این کتاب و کتاب دیگری که درباره قاجاریه نگاشته چه گفته. خود در نامه‌اش مختصرا می‌گوید : «غیر از این علاجی نیست. غیر از این راهی اقرب به صواب نجسته‌ام. مجملا علاجی جز اینکه تیشه را بردارند و به ریشه زنند نیست. حالت ملت ایران چون برگ‌های خشک درختان شده است، زود آتش می‌گیرند و همان ساعت فرو می‌نشینند. در این مدت صد سال حکومت قاجار بر اثر خونریزی و رذالت، غیرت و جوهری که روح انسانیت از مردم متوقع است به پستی گراییده و افراد با وجود نهایت نفرت و انزجاری که از این دستگاه دارند باز از کمال بیعاری و پست فطرتی، یک امید باطل به منفعت جزئی فوری موقتی را بر هزار سعادت ابدی خود و ابنای جنس خود ترجیح می‌دهند.»

وارون ملکم‌خان که یک اصلاح‌گر و باورند به تغییرات ملایم و مداوم بود، میرزا آقاخان را باید یک انقلابی دانست. چنانکه می‌نویسد : «باطنا قطع نظر از این طایفه‌ی قاجار و چند نفر ملای احمق بیشعور باید نمود. اینها جمیع حرکاتشان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست. باید کاری کرد شاید آن طبایع دست نخورده و آن خون‌های پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید.»

این را باید نخستین اشاره به یک انقلاب سیاسی اجتماعی طبقه متوسط در تاریخ ایران دانست.

با این‌حال او به حرکت‌های عمیق و ریشه‌ای باور داشت و نه کارهای ضربتی. در نامه‌ای به میرزا ملکم خان می‌نویسد: «صدای آدمیت خرده‌خرده در مغز مردم جایگیر خواهد شد. امور دنیا تدریجی است. خیلی باید زحمت کشید تا گوش و چشم اهالی ایران باز شود، همین قدر که باز شد خوشان در صدد کار بر می‌آیند.»

با این همه او به تندی سید جمال‌الدین نبود و با همه‌ی احترامی که به او می‌گذاشت و تا واپسین روزها، دوستدارش بود، ولی روش تند او که به نبرد مستقیم و رودر رو با شخص شاه باور داشت را نقد می‌کرد. ولی هرچه بود، در پایان به آتش سید جمال‌الدین و یاران تندرویش سوخت.

اندیشه‌های فرهنگی او

مقام علمی و فرهنگی میرزا آقاخان در زمان زندگانی‌اش کاملا گمنام و ناشناس ماند. از میان 20 کتاب و رساله‌اش، تنها 6 کتاب، آنهم پس از مرگش منتشر شده و به دست مردم رسید. *رضوان*، *ریحان بوستان‌افروز* (نیمه کاره)، *نامه‌ی باستان* یا *سالارنامه*، *آینه‌ی سکندری* (تاریخ ایران باستان)، *انشاءالله ماشاءالله*، *هشت بهشت*، *سه مکتوب*، *صد خطابه* (نیمه کاره) و *تاریخ شانژمان ایران* (نیمه کاره) و آثاری که بدست ما نرسیده است: *آیین سخنوری* یا *نامه سخن*، *تاریخ ایران از اسلام تا سلجوقیان*، *تاریخ قاجاریه*، *تکالیف ملت*، *تکوین و تشریع*، حکمت *نظری*، *عقاید شیخیه و بابیه*، *رساله عمران خوزستان* و مقادیری ترجمه از فرانسه و انگلیسی.

جالب آنکه کتاب *ریحان بوستان‌افروز* که درباره طرز و ترتیب ادبیات فرنگستان امروز بوده، پس از 20 صفحه درست در میانه‌ی یک حکایت نیمه‌کاره می‌ماند و از آنجا که واپسین اثر میرزا بوده می‌توان گمانه زد که به جهت دستگیری‌اش، ناقص مانده است.

او در تبعیدگاه طرابوزان *نامه‌ی باستان* که به تقلید از شاهنامه‌ی فردوسی درباره تاریخ ایران باستان سروده را به پایان می‌رساند.

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار — همی سیصد و سیزده برشمار

سپاسم ز یزدان پیروزگر — که این نامه نامی آمد به سر

به ویژه که بودم به بند اندرون — چه لطف آید از طبع بندی برون؟

غرض بود تاریخ، نی شاعری — که طبع من از شعر باشد عری

ز گفتار فردوسی پاک زاد — بسی کرده ام اندرین نامه یاد

نبد اندرین ره مرا توشه‌ای — هم از خرمن او بدم خوشه‌ای

(سالارنامه ص 12)

آثار میرزا آقاخان

«*سه مکتوب*» عنوان نادرستی است که به رساله‌ای بی‌نام از آقاخان کرمانی داده‌اند. چراکه یک مکتوب است، و کاملا زیر تاثیر کتابی با عنوان *مکتوبات کمال‌الدوله* از **فتحعلی آخوندزاده** است. رساله‌ی *صد خطابه* اثری است کاملا مستقل و تکمیل اندیشه‌های میرزا و اوج پختگی او در سامان دادن و پروراندن ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی را می‌رساند. بدبختانه این رساله نیز نیمه‌کاره مانده و در میانه خطابه چهل و دوم قطع شده است.

تاریخ شانژمان ایران به تحلیل حوادث تاریخی ایران از دید علمی می‌پردازد و بدبختانه نسخه‌ای پراکنده و ناقص از آن بدست آمده که تنها شامل گفتاری درباره امویان و مغولان است. میرزا، حکومت امویان را به دوره‌ی فلج تاریخی و دوره‌ی مغولان را عصر پیدایش مرض هار تعبیر کرده و به بیماری فلج و هاری از نظر پزشکی می‌پردازد.

در زمینه‌ی جامعه‌شناسی میرزا آقاخان نخستین ایرانی است که نه تنها با آرای و افکار بزرگان متاخر غربی آشناست بلکه به خود جرات و جسارت می‌دهد که مستقلانه حرف خود را بزند. او از اندیشه‌های **ژان ژاک روسو**، **هابز**، **اسپنسر** و **ولتر** بسیار بهره می‌برد ولی مقلد و مترجم آنان نیست و آرای‌اش گاهی متضاد با آنهاست. به باور او سه عنصر در جامعه نخستین بشری موثر و سازنده بوده است. حکومت که می‌ترسانید، دیانت که می‌باورانید و حکمت که می‌فهمانید. (تکوین و تشریع)

در تعریف خیر و شر می‌گوید: «مادامی که تحولات در راه پیشرفت و انقلابات بر وفق نیکبختی گام بر می‌دارد یعنی به سوی مقصد اصلی طبیعی می‌رود، آن منشا خیر است و هرآینه عامل یا عوامل دیگری که مغایر آیین طبیعت باشند و دخالت کنند و سیر طبیعی را متوقف یا آنکه آنرا از مدار خود منحرف گردانند، و هیئت اجتماع را به قهقرا کشانند، آن منشا شر است.» (تکوین و تشریع) «پس هرچه برای بقای نوع و زیست انسان در این جهان بشر مفید است، حق و عدل است و هرچه مخالف این است یعنی مخل زیست آدمی است باطل و ظلم است.» (صد خطابه: خطابه‌ی بیستم) «هر آینه دو قدرت حکومت و دیانت با قدرت اصلی طبیعی هماهنگ و سازگار باشد، ترقی و سعادت هیئت اجتماع تامین می‌گردد و هرگاه مطابقت نکند بدبختی و تنزل و نکبت بار می‌آید.» (صد خطابه: خطابه‌ی دوازدهم) «به همین سبب در تاریخ ایران می‌بینیم در دوره‌ای که آیین حکمرانی با قانون داد و ترقی جور بود، ملت ایران حیات تازه یافت و تنفس سالم کرد

و به پایه‌ای از مدنیت رسید که انگشت نمای جهان گردید.» (خطابه‌ی چهاردهم). «آیینی که به اصلاح امور دنیایی پردازد و مشوق بسط معیشت و زندگانی باشد وسیله تعالی اقوام می‌گردد و برعکس هرگاه عقاید مذهبی توجه آدمی را از جهان طبیعی و حقیقی به آسمان اوهام و خیال پردازی بکشاند آثارش فقر است و ادبار و انحطاط اجتماعی. به همین جهت باز می‌بینیم زمانی که کیش ایرانیان عنصری و مادی بود عامل اعتلا و پیشرفت جامعه گردید و همین که احکام آن عملا تغییر ماهیت داد و به تعصب و اوهام‌پرستی رسید سد ترقی گردید و سبب خرابی و ویرانی شد.» (خطابه‌ی نهم و هیجدهم) «خلاصه آنکه هرگاه در ملتی سیاست و دین گرفتار استیلای فرمانروایان دیسپوت و علمای فاناتیک گردد مجرای تنفس طبیعی برای آن قوم باقی نمی‌ماند.» (خطابه‌ی سیزدهم)

میرزا آقاخان در بحث اخلاق و خوی ملی نیز بحث‌های نابی دارد. بحث‌هایی که در همان زمان در میان اندیشمندان اروپایی نیز جنجالی می‌نمود. او عواملی همچون محیط طبیعی و جغرافیایی، وراثت، خانواده، حکومت و دین را موثر در خوی ملی دانسته و می‌نویسد: «چنانکه آب و هوای معتدل ایران همانطور که در پرورش طبیعی انواع گیاهان و گلها و میوه‌ها موثر است، اعتدال مزاج و زیبایی اندام و تندرستی بدن و فکر فعال و همت بلند و جوانمردی را مشخصه قوم ایرانی در اعصار پیشین تاریخ کرده، برعکس بادیه‌نشینی و زندگانی قبیله‌ای و عشیره‌ای باعث احوال و اخلاق تازیان شده است. به همین سبب هیچگاه اتحاد ملت و یگانگی و اخوت که ثمره تمدن متمادی است در عرب نیامده و نبوده است و هیچ قدرت روحانی هم نتوانست عقد موانست و اخوت در میان آن قوم ببندد. البته در هر ملتی که حرفه و صنعت و تجارت و زراعت نباشد چاره جز راهزنی ندارند و الا از گرسنگی بمیرند.» (خطابه‌ی پانزدهم)

درباره زبان نیز بحث‌های جالب و بدیعی دارد. می‌گوید: «زبان کلید شناسایی درجه مدنیت و ماهیت فرهنگ اقوام است. زبان به حقیقت، تاریخی است که دلالت می‌کند بر کیفیات حالات و طرز و طور اعتقادات ، بلکه جزئی و کلی حرکات و سکنات ملت.» (خطابه‌ی اول) «چنانکه حد تمدن تازیان را در دوره جاهلیت از آنجا می‌توان شناخت که اصطلاحات علوم و فنون در زبان عربی وجود نداشت و از لغات سیاسی و قوانین مدنی عاری بود اما در جهت دیگر برای عضو خسیس به معنی آلت انسان هزار گونه اسم و لقب و کنیه داشتند و نفس نفیس را که جان آدمی است، جزو اسامی آن عضو به شمار می‌آوردند. این نشانه‌ای است از رتبه اخلاق و استغراق آن قوم در فحشا.» (خطابه‌ی بیست و نهم) «از آیه کانهن بیض مکنون معلوم می‌گردد که عرب از حسن چیزی جز سفیدی نمی‌دانسته و نمی‌خواسته است و نیز روشن است که والتین و والزیتون خیلی عزیز

و گرامی بوده و به آن سوگند می‌خوردند.» (سه مکتوب) «به همان قیاس از ریشه‌ی لغوی اصطلاحاتی مثل اشکیلک و طوماق و قورمه و دوستاق و قوللغ که از زمان چنگیزیان در فارسی رایج گشته و جزو اعمال شکنجه ایرانی معمول گردیده‌اند، درجه‌ی مدنیت و احکام مغولان و ترکان را می‌توان شناخت.» (سه مکتوب و تاریخ شانژمان ایران) «به همان ماخذ زبان می‌توان به فرهنگ و تمدن ایران باستان پی برد. در فلسفه و علوم و صنایع و نظام مدنی و لشکری لغات و معانی فراوان داشتند. چنانکه هم‌اکنون مقدار زیادی کلمات در زبان‌های اروپایی حتی در فن دریانوردی وجود دارند که ریشه‌ی آنها پارسی است.» (سه مکتوب)

در میان نوشتارهای میرزا آقاخان گاه پیش‌بینی‌های شگفت‌انگیزی دیده می‌شود. می‌دانیم که بشر از سال‌های پایانی سده 19 پیشرفت خود در انقلاب صنعتی را بیش از پیش و با شتاب خیره‌کننده‌ای در ساخت جنگ‌افزارها و ماشین‌های کشتار جمعی به کار گرفت. که نمونه آن جنگ جهانی یکم و نقطه اوج آن جنگ جهانی دوم و بمباران اتمی ژاپن بود. در این دوران دانشمندان صلح جو از **نوبل**، مخترع دینامیت گرفته تا **آینشتاین**، مبتکر فیزیک هسته‌ای، از اینکه می‌دیدند دستاوردهای علمی آنان در زمینه کشتار و جنگ‌افروزی به کار می‌رود افسرده گشته و حتی می‌دانیم که نوبل و پس از او پیروانش برای رویارویی با این پدیده «جایزه صلح» را بنیاد گذاشتند. از آن زمان بخش بزرگی از اندیشمندان جهان، بشریت را از نابودی ترسانده‌اند. «حمله اتمی آمریکا به ژاپن» که در چند ثانیه چند صد هزار انسان را نابود کرد، تاییدی بود بر این تئوری‌ها. تجهیز اردوگاه شرق به بمب اتم هراس جنگ اتمی که کره زمین را به نابودی می‌کشاند، را بر بشریت چیره کرد. ولی به مرور وارون این نظریه اثبات شد. تا آنجا که بمب اتم را «بمب صلح» خواندند. چراکه آمریکا و شوروی هرگز جنگ سرد خود را گرم نکردند. و از زمانی که هند و پاکستان اتمی شدند، جنگی میانشان نشد. چین اتمی به تایوان مورد پشتیبانی آمریکا حمله نکرد و قدرت‌های اروپایی با هم وارد منازعه نشدند. حال بخوانیم که میرزا آقاخان در سالهای پایانی سده 19 میلادی چه می‌گوید: «به موجب قاعده، پس از تزیید[۱] قوه حربیه[۲] و فراهم آمدن استعدادات فوق‌العاده از برای حرب، بالضروره صلح عمومی را نتیجه خواهد داد. بعضی چنین پنداشته‌اند که ایجاد آلات سریعه ناریه[۳] و تزیید مهمات حرب موجب برانداختن نوع بشر و خراب کردن عالم خواهد شد. حال اینکه چنین نیست. هر قدر

---

[۱] ازدیاد

[۲] توان جنگی

[۳] انفجاری

آلات و ادوات حرب بیفزاید و هرچه قوه‌ی سوق‌الجیش ترقی نماید، به همان درجه، حرب کمتر ظهور می‌کند. زیرا که با این اختراعات جدیده و ترقی اسلحه جنگ هیچکس جرات اینکه جنگ آغاز کند ندارد.» (تکوین و تشریع)

دیدگاه اقتصادی

از دید اقتصادی باید میرزا را از هواداران «لیبرالیسم اقتصادی» و «سیاست درهای باز» دانست. چراکه می‌نویسد: «گمرک یکی از موانع بزرگ تجارت و آبادانی مملکت است و تجارت را از جریان طبیعی باز می‌دارد. از آن گذشته در هر جامعه که روح تجارت حاکم باشد حقوق ابنای بشر محفوظ می‌ماند و در دل مردمان پاره‌ای احساسات صحیحه که بر خلاف دزدی و بیحسابی باشد احداث می‌گردد. باید آگاه بود که تجارت نه این است که تنها امتعه کشوری را به سرزمین دیگر وارد کنند. بلکه معنی واقعی تجارت مبادله اعمال است که مدار معیشت و حیات بنی انسان به آن می‌باشد. مبادله با اقوام عموما چشم اهالی را باز می‌کند و دایره معلومات ایشان در نطاق وسیعی می‌افتد.» (صد خطابه)

دیدگاه دینی

درباره پیدایش دین می‌نویسد: «ریشه معتقدات دینی ترس و بیم بود. نسبت به مظاهر طبیعی و ندانستن چگونگی آنها. پس انسان هر تغییری که در عوامل طبیعی رخ می‌داد آنرا نتیجه‌ی اراده‌ی خدایان طبیعت می‌انگاشت. مثلا همین که آفتاب و ستارگان درخشیدن می‌گرفتند گمان می‌برد که خدایان نسبت به وی بر سر لطف و مهربانی آمده اند. پس در برابر آنها اظهار سرور و ادای شکر معبود می‌نمود. و آنگاه که شب فرا می‌رسید یا ابر رخساره خورشید را مستور می‌داشت تصور می‌کرد که خدایان خشمگین شده‌اند. پس دست به جانب آسمان دراز کرده به زاری می‌پرداخت. همین جا بود که برای جلب محبت و استرحام دیوان تصور عبادت پیدا شد. معتکف شدن در مغاره‌ها و نخوردن غذا و ننوشیدن آب از جمله عبادات شد. بعدها قربانی نیز معمول گردید. اثر آن عبادات در تمام دوره‌های بعد به جای مانده چنانکه هم اکنون هنگام گرفتن آفتاب هندوان غسل می‌کنند مسلمانان نماز می‌گزارند، و آفتاب پرستان ساز می‌نوازند... چون آن اوهام‌پرستی

مخرب هستی و زندگانی و معاش آدمی شد، پیامبران برخاستند و ادیان تازه آوردند. این داعیان طبیعت در میان هر قوم ظهور یافتند و بر حسب اقتضای آن عصر و احوال آن ملت سخن گفتند. در میان مردم وحشی قوانین سخت نهادند. در میان قوم متمدن احکام فلسفی و اخلاقی قرار دادند. در میان ملتی که موهومات غلبه داشتند اعتقاد به عالم طبیعت و ماده را پیش آوردند و در میان امت فاسد الاخلاق از روحانیت و تقدیس ملکوت سخن راندند. مثلا زرتشت از ایران برخاست و رسالتش این بود که مردم را از عقاید باطل مخرب هستی و ایمان به احکام آسمانی و بخت و طالع که زندگانی روزمره ملت را به فساد کشانیده بود برهاند. آن پیمبر فیلسوف فاعل خیر و شر را از هم جدا ساخت ولی هر دو را خالق و موثر در عالم وجود می‌دانست و جزر و مد جهان طبیعت و ماده را به کشاکش آن دو نیرو نسبت می‌داد. به هر حال وجه مشترک همه ادیان خدا تراشی بود و باورانیدن منطق و برهان در کار نبود... کسانی که به ذات پروردگار معتقدند یا منکر، تنها از روی اوهام و عدم بینش سخن می‌گویند. آنکه معتقد است وقتی که نیک اعتقادش را بسنجد عبارت از توهمات خودش هست. و آنکه منکر و کافر، می‌گوید هنوز چیزی نفهمیده‌ام که خالقی فوق طبیعت هست! و این غیر از آن است که بگوید من فهمیده‌ام فوق طبیعت چیزی نیست!» (خطابه‌ی هفتم، بیست و پنجم و بیست و نهم)

«در واقع علم و دانش و عقل و بینش هماره مخالف دین و کیش است خاصه در آن ملت که قانون شریعت بر وفق طبیعت ایشان نهاده نشده است. پس میزان و برهان ما در تصدیق مذهب و ادیان هر ملت این است که هرگاه کیشی موافق منش و موافق وضع معیشت ملتی تاسیس شود چه در تمدن و اخلاق و چه در علوم و ترقی اسباب پیشرفت آن ملت گردد آن کیش را دین بهین و آن مذهب را آیین متین دانیم. و الا به هیچ نشمرده سهل است طاعون مهلک و بلای مرض انگاریم... گمان ندارم هیچ کیشی تاکنون به طبع ایرانیان موافق دین زرتشت شده باشد. زرتشت آن عقل بزرگ آیینی برای پروگره و نظام و ترقی ملت ایران موافق طبیعت آورد که با مقتضیات آن عصر کمتر خطا در آن دیده شده است.» (خطابه‌ی هفدهم)

«آن دانای حکمت منش آیین خود را بر عناصر زمینی و مواد موجوده طبیعی نهاد که همه چیز در این خاکدان از بروزات آتش است. و از تاثیر حرارت آفتاب بر زمین. فکرش این بود که عقول اجتماعیه بشری را به استکشاف حقایق مودعه در عالم مواد معطوف نماید و از اثر فکر بشر اسرار عناصر ظاهر گردد. و از آنجا که سخافت عقول ایرانیان به حد رسیده بود و بزرگی وهم آنان سر به آسمان کشیده و همان مخرب هستی وجودشان شده بود، زرتشت برخاست که اندیشه مردم را برای اصلاح زمین و تعمیر کره خاک از

افلاک فرود آورده تا به کارهای زمین پردازند و دست از ترهات فلکی و موهومات آسمانی برداشته به کار زندگانی اشتغال نمایند. زرتشت قدرت حکومت و دیانت و طبیعت و ملت و جنگ را بر پایه اعتدال قرار داد و فلسفه زند را بر چهار ستون بنا نمود. ستون اول حقوق پادشاهان و احترام مردم نسبت به آنان. ستون دوم حقوق مردم بر شاهان از لحاظ تامیت امنیت داخله و محافظت خارجه و شرف و بزرگی. ستون سوم حقوق مردم بر یکدیگر از لحاظ آداب سلوک و مماشات و رافت و مروت و انصاف. ستون چهارم حق پروردگار بر مردم که آنهم راجع به علو فکر و وسعت مشرب و تنزه دل‌های مردم می‌گشت.» (سه مکتوب)

اصلاحات دینی

میرزا آقاخان به شدت باورمند به تحول دینی بود. از این رو مصلحانی چون **مارتین لوتر** و **مسیح** را می‌ستود. «لوتر که ملت پروتستان را از زیر بار بارهای گران بر طبیعت و آن تکالیف سخت خنک پاپان کاتولیک رهایی بخشید» و «احکام انجیل برای تهذیب اخلاق و رفع تعصب و لجاج از میان قومی عنود لجوج قشری ظاهربین آمد» به همین جهت ادیان اصلاح نشده را طرد می‌کرد و می‌گفت: «امروز همان قانون یهودی‌گری و تلموت مزخرف و آیین وحشی گری باعث تباهی و سیه روزی آنان شده است. همچنین خصائص اخلاقی و خوی پست بنی اسرائیل از آثار دیانت آنهاست. و در واقع ریشه خودسری و لجاجت و خرافت جهودان احکام موسی است که همگی خود را پیغمبرزاده و واجب الاطاعه و مستحق السلطنه می‌انگارند. » (سه مکتوب) «اگر این ملت یهود این تورات جعلی کهنه پوسیده عزیز ساخته را که دو جلدش بهم مربوط نیست کنار می‌گذاشتند و متمدن می‌شدند به این بدبختی گرفتار نمی‌آمدند» (خطابه‌ی پانزدهم). «مسیحیان انجیل ساختگی بی سروته را بوسیدند و بر تاق کلیسا نهادند و به دنیای علم و هنر قدم گذاردند وگرنه امروز گداتر و فقیرتر و جاهلتر از آنها کسی نبود.» (سه مکتوب). «عکس آن نیز صادق است با آنکه هندوستان مهد دانش و کرسی برهما بود مردم آن امروز منجمدترین و بیشعورترین مردم روی زمین اند.» (حکمت نظری) «پس بر هر مسلمانی است که از همه افسانه‌های جعلی که طی قرون از هجرت نبوی تا حال هرکس به هوای نفس خویش از روی نادانی و یا تعصب و خودسری پرداخته، چشم بپوشند و به سوی جهان دانش و عقل روی آورند.» (سه مکتوب)

از همین روی بود که در جوانی به فرقه ازلی گرایید و در کتاب‌هایی چون هشت *بهشت* و حکمت *نظری* برخی اصول کتاب *بیان* باب را توجیه می‌کند. با این همه پس از مشاهده‌ی بهاییت که شاخ و برگی دوباره یافته بود، نه تنها به شدت به دشمنی با **میرزا حسنعلی نوری** (معروف به بهاءالله) رئیس فرقه بهایی پرداخت، بلکه به مرور از بابیت هم کناره گرفت. به گونه‌ای که در در آثار متاخرش بی‌محابا بدان می‌تازد و می‌نویسد: «سید باب دارای یک علم کافی یا قدرت وافی نبود. ناچار افتخار دولت خود، اسلام را قرار داده و اعتبار ملت خویش را تشیع و حجت خدایی خود را عربی گفتن و نوشتن غلط و برهان ربوبیت خویش را تطابق عدد ابجدی اسمش با لفظ رب شمرده است.» (خطابه‌ی بیست و ششم) طایفه بابیه جماعتی‌اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و کوله بارهای **شیخ احمد احسائی** را نیاورده طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعا لایتحمل است بیرون خزیده، ولی از خری و حماقت به زیر بار غلنبه‌های عرفان سید باب رفته‌اند که غصنی است از همان دوحه و گرده‌ای است از همان نقشه. (سه مکتوب)

مجازات اعدام

شگفتا که در سده نوزدهم میلادی یک اندیشمند ایرانی مجازات اعدام را به کل نهی می‌کند و می‌نویسد: «از احکام بزرگ زند حق زندگی آدمی است و آنرا بس محترم می‌شمارد. زندگی عنایت مخصوصی از طرف اورمزد است به مردم و این حق بزرگ و عنایت الهی از ایشان ساقط نمی‌شود. کسی از حق حیات نمی‌تواند آنرا محروم نماید. به همین سبب حتی در مورد جنایت تنها حکم به زندان نموده است.» (آیینه‌ی سکندری ص51) «گاومیش‌های جنگلی مازندران در شب حلقه وار دایره می‌زنند و بچه‌های خود را تا صبحگاه در میان نگهداری می‌کنند. اما گاومیش‌های شهری ما، ده نفر ده نفر از هموطنان خویش را شکم می‌درند. بلی قباحت و زشتی هر کار در انظار تا وقتی است که رواج بازار نشود و الا لوث و عار آن از نظر می‌رود. چنانکه ایرانیان برای تماشای میرغضبی که می‌خواهد سر ببرد بیشتر از تفرج کنندگان اپرای پاریس جمعیت می‌کنند. نتیجه چنین احوالی همین است که زبردستان به ریختن خون زیردستان دلشاد و ناتوانان به مرگ زورمداران محظوظ و همواره منتظرند که کی بانگی برآید خواجه مرد.» (سه مکتوب و تاریخ شانژمان ایران)

فلسفه تاریخ

میرزا آقاخان را می‌توان «بنیادگزار فلسفه تاریخ ایران» دانست. او تاریخ سنتی شرق را افسانه و موهومات و تاریخ سنتی غرب را وقایع‌نگاری صرف می‌داند که هیچ کوششی در دلیل و چرایی رویدادها ندارند.

او در مقدمه‌ی تاریخ ایران باستان در گفتاری کوبنده و پر شور و حرارت می‌نویسد: «همه تواریخ پر است از اغراق‌گویی‌های بی‌فایده، تملق‌های بیجا و اظهار فضیلت‌های بیمعنی که هیچ نتیجه‌ی تاریخی بر آنها مترتب نیست. و نام آنرا تاریخ احوال عمومی نمی‌توان گذاشت. چراکه به سرگذشت احوال پادشاهان و امور خصوصی آنان اکتفا جسته‌اند. شهریاران عنوانی جز جناب جهانبانی، حضرت کشورستانی، خاقان صاحب‌قران، شاهنشاه ملایک‌سپاه، ملک‌الملوک العجم ندارند. حال آنکه بسیار اتفاق افتاده که آن خاقان گیتی‌ستان (منظورش فتحعلی شاه است) از فرط سفاهت و سستی نیمی از مملکت را بر باد داده و آن سلطان ملایک‌سپاه و ذات اقدس همایون ظل‌الله از کثرت فسق و فجور، ابلیس رجیم هم از بارگاهش روگردان بوده است. اما مولفان ما فرشته کروبی را جاروکش آستان مبارکش قرار داده‌اند و سر افتخارش را به سپهر برین رسانیده اند.» (آیینه‌ی سکندری ص 17) «ادبای ایران جای سم اسب یعرب بن قحطان و مسقط البعره یعیر امروالقیس را جزو ادبیات و کمالات می‌شمارند ولی تحقیق در احوال جاماسب و زرتشت و بزرگمهر را نشان کفر و زندقه می‌دانند.» (همان) «صاحب ناسخ التواریخ دوازده جلد کتاب بزرگ در تاریخ ایران و اسلام نگاشته که پر است از افسون‌های زنانه و مبالغه‌های بی‌مزه و خرافات‌پروری. از سراپای آن دو عبارت موافق با واقع و منطق نمی‌توان یافت. مگر حدیث کساء و زعب جناح جبرئیل و قاه‌قاه خندیدن فتحعلی شاه هم جزو تاریخ است؟ میرزا مهدی‌خان، مخرب تاریخ ملت، فتوحات نادری را که مایه‌ی افتخار و شوق ایرانیان است آنقدر مغلق نوشته که معلوم نیست این کتاب تاریخ است و به زبان فارسی و یا اینکه منترمار است و به زبان هندی؟» (سه مکتوب)

میرزا از ایران باستان مدینه فاضله نساخته است. او به عنوان یک لیبرال مشروطه‌خواه طبعا نمی‌تواند شیوه حکومتی ایران باستان را بپسندد. از همین رو می‌نویسد: «در هر حال تاریخ ایران حکایت می‌کند که هیچکس مگر مزدک فریدنی برای طلب حقوق مردم برنخاست. و هیچکس نیندیشیده که شاید غیر از این قسم حکومت قسم دیگر هم در میان افراد بشر ممکن باشد. هرگاه زمانی کسی زبان اعتراض گشوده است اعتراضش بر اشخاص بوده و نه بر اوضاع و اگر انقلابی برپا داشته‌اند، برای تبدیل حاکم بوده و نه برای تغییر

وضع حکمرانی. باید دانسته شود که آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌ها و نهیلیست‌ها و کمونیست‌های اروپا و آمریکا تازه به مقام مزدک، آن حکیم حکمت‌بنیان رسیده‌اند. همه‌ی این فرقه‌ها مساوات مطلق را در میان افراد بشر می‌خواهند و معتقدند که با اجرای آن ریشه ظلم دولت و ستیزگی مردم از میان برداشته می‌شود.» (سه مکتوب)

ولی نکته مهم در دیدگاه تحلیلی میرزا آقاخان درباره تاریخ ایران آن است که اگرچه در جای خود نقدهای بی‌پروایی از سیاست و اجتماع دوران باستان می‌کند، در مقام سنجش با دوران پس از اسلام، انصاف و عدالت را رعایت کرده و می‌نویسد: «اما تفاوت فاحش است میان آیین حکمرانی ایران در دوره‌های پیش از اسلام و اعصار اسلامی. قوانین حکومت شاهنشاهان ایران بسیار بسط داشت و در هر امری احکام خاص جاری بود. اگر پارلمان نداشتند آیین مشورت بنیانی قوی داشت. چنانکه در امور مهم مملکتی سه مجلس از بزرگان و خردمندان تشکیل می‌دادند و هرکس به آزادی سخنان خود را می‌گفت و صورت هر مجلس را می‌نگاشتند و از مجموع آنها هرچه مصلحت بود میزان کار خویش قرار می‌دادند.» (سه مکتوب)

او وارون دیگر تاریخنگاران مزدک‌دوست، چهره‌ای تاریک و زیانبار از خسرو انوشه‌روان ارائه نمی‌کند و می‌نویسد: «کسرا خواه برای خشنودی موبدان و خواه برای رفع اتهام از خود و خواه برای جلوگیری از آثار پیشرفت عقاید مزدک و خواه از برای بقای سلطنت مستبد خود به اعدام مزدک و مزدکیان دست یازید. ولی در زمان سلطنت خود به آیین داد گرایید و به ترویج دانش و فنون و تاسیس مدارس و آبادانی کشور پرداخت. به دستور او بسیاری از کتاب‌های علمی و فلسفی از یونانی و سانسکریت به پهلوی ترجمه گردید که در زمان عباسیان آنها را به عربی درآوردند. و نیز به اصلاحات و تنظیمات لشکری و کشوری همت گذاشت و او یکی از کاردان‌ترین تاجداران ایران است» (آیینه سکندری ص 512)

«اما قانون سیاست تازیان بر اطاعت از اولوالامر بود و کسی را یارای مخالفت نبود. فقدان آزادی رای بود که حتی نوه پیمبر بزرگ اسلام را چون بیعت نیاورد کشتند. در میان تمام حکمرانان دوره اسلامی یک نفر پیدا نشد که به پای کوروش برسد. در دربار ایران همیشه گروهی از هوشمندان و دانایان بودند که شاه را از زیاده روی و تعدی بازدارند. و این نکته خیلی بامعنی است که حتی در دوران حکومت مطلقه‌ی ساسانی چند نفر از پادشاهان که از اختیارات و حدود خود تجاوز جسته بودند به پای محاکمه کشیده شدند.» (آیینه‌ی سکندری ص 191)

«با سقوط سلطنت ساسانی، نه فقط استقلال دولت عظیمی که محسود همه ملل و امم بود بر باد رفت، بلکه ویران شدن و سوختن کتابخانه‌های ایران، آتش به دانش آفاق زد. و آن خیانتی بود بس عظیم به مدین و انسانیت. اما ایرانیان بیکار ننشستند، به زودی قد برافراشتند و برتری خود را در علم سیاست و قلمرو و فکر به ثبوت رساندند. نخست حکومت بیدادگرانه امویان را برانداختند و تسلط معنوی و سیاسی خود را برقرار نمودند. ولی عباسیان نیز دست کمی از امویان نداشتند و هردو برادر هم بودند و از یک شجره طیبه. پس ایرانیان به یک هیجان فطری، بار خلافت را انداخته و سر طغیان پیش گرفتند.» (خطابه‌ی بیست و ششم). «پس باید گفت حکومت عرب را در سال دویست هجری عملا منقرض ساختند و خلفای بعد از مامون در بغداد حکم یک خاخام باشی را بیشتر نداشتند و حتی حکمشان در همان بغداد هم نافذ نبود.» (خطابه‌ی بیست و هشتم) «از سوی دیگر منش و خوی ایرانیان هیچگاه با کیش تازیان سازگاری نداشت و هماره از برای پاره کردن نظام و اساس آیین تازیان وسیله و واسطه می‌جستند.» (خطابه‌ی بیست و ششم)

«از آنجا که شریعت اسلامی اصولا همه جا همراه خوف و هراس پیشرفت کرد و ایرانیان بدون تصور عقل مستقیم به آن گرویدند طبیعی بود که در باطن به اصول آن خرده گیری و اعتراض کنند. چه هر تصدیقی که به صواب دید و به رای عقل حاصل نشده باشد اگر هزار تصدیق بلاتصور بلآخره در تردد و اعتراض و تزلزل و اشتباه می‌میرد.» (خطابه‌ی بیست و چهارم)

«دیگر از مفاسد عقلانی تصدیق بدون تعقل تقیه است که لعنت باد بر تقیه. ریشه آن نیز خوف و ایمان آوردن به ضرب شمشیر است. و این اعتقاد از آن روئید که آدمی باید خلاف اعتقاد خود را به مردم بنماید. این حکم عامل دروغ و حیله بیخ شقاق و نفاق و اصل خرابی اخلاق ملتی گریده و رفته رفته چنان در خوی ملی ایرانیان جایگزین شده که افراد تمام طبقات مردم در فن دروغ و نفاق و تزویر و نادرستی مهارت غریب یافته‌اند.» (خطابه‌ی بیست و چهارم) «پس می‌بینیم چگونه ترس خارجی باعث ترس باطنی می‌گردد و ملتی که روز دروغزنی را گناهی بزرگ می‌شمرد تحت قوانین دیگری که با روح و منش آن سازگار نبود از هراس جان و بیم تکفیر چطور اخلاقش به فساد و روزگارش به سیاهی رسیده است.» (خطابه‌ی بیست و پنجم)

«می‌بینیم که علم اخبار و احادیث و حکمت و عرفان اسلامی چه حاصلی به بار آورد. تمام اخبار و احادیث که بیشتر آنها مجعولات زمان بنی امیه و بنی عباس یا برای تبری از حضرت علی و اولاد او و یا دوستی

عباس یا برعکس آن بود، هیچ ثمر علمی نبخشید و هیچ معمای ذهنی را نگوشد. و همچنین بیشتر حکمت و عرفان و تفسیر جز افزودن اوهام و تولید مجادله و اشکالات بی‌پایه فایده‌ای نداد. نه اسباب شوکت ملت نه باعث قوت دولت نه مایه ثروت رعیت نه علت ازدیاد تجارت نه مایه اعتبار مملکت نه مصلح اخلاق نه اسباب استراحت ملت ایران گردید.» (خطابه‌ی بیست و هفتم)

«شرافت و اصالت هر قوم را از تاریخ آن باید شناخت... پاسدار ملیت و قومیت و جنسیت ایران در برابر تندباد حوادث همانا تاریخ آن بوده است. ملتی که تاریخش بر بنیانی متین استوار باشد، داعیه بزرگواری در قلوب اهالی راسخ گردد و چنین قومی چون درخت تنومند به هر سو ریشه انداخته و خزان بر شاخسار عمرش روی ندهد.» (آیینه‌ی سکندری ص 13 و 14 و 363)

عرفان و تصوف

در دشمنی با عرفان و تصوف هیچ تردیدی به خویش راه نداده و یکجا تر و خشک را با هم سوزانیده و بی‌محابا حکم به محکومیت همه صاحب منصبان و مکاتب آن می‌دهد: «مثلا چند کلمه درباره مادر عروس یعنی میرداماد آنکه نصف ایران را بر باد داد، عرض می‌کنم، آن بزرگوار مهملات فلاسفه یونان را گرفته و با خزعبلات هندوان و خرافات اساطیر ایرانیان و موهومات دیگر بهم ریخته آش شله‌قلمکاری در دیگ دماغ و به شراره آتش وهم پخته که ابدا معلوم نمی‌شود این آش چه و طعمش کدام و آنرا چه نام است؟ نه من و نه شما که امام غزالی و فخر رازی و بوعلی هم متحیر شده‌اند! بیست و پنج سال تمام بالاتصال قوت یومیه من از این آش بوده است. هرکس تا خود در مجلس درس میرزا محمد اخباری، یا پای منبر حاج کریم‌خان کرمانی، یا در مدرس حاجی سبزواری ننشیند و اسفار ملاصدرای شیرازی و شرح الزیاره شیح احمد احسایی و شرح قصیده حاجی کاظم رشتی و ارشاد العوام حاجی کریم‌خان را نخواند، درست نمی‌داند قماش آن حکمت و عرفان را از چه تار و پودی بافته‌اند. دویست سال است خودشان این حرفها را می‌زنند و یک کلمه نمی‌فهمند. من که پزندگان این آش را دیده و بافندگان این قماش را شناخته، بلکه تا یک درجه بدانید هر بیچاره‌ای که از این آش خورد، گرسنه و فقیر و پریشان و سرگردان ماند و از هر علمی بی خبر گشته و از هر حظی محروم.» (سه مکتوب)

«دانشوران ما هرچه نوشته‌اند عاری از روشنی بیان و فکر است. چنانکه علامه حلی کتابی نوشته و سپس خودش بر آن شرح مفصلی نگاشته بعد به عبارات همان شرح خود ایضاحات مرقوم فرموده و چهارمین بار بر آن ایضاحات احتمالات نوشته و بار پنجم احتمالات را حاشیه کرده و باز معلوم نیست چه گفته و چه کرده است؟» (سه مکتوب) «باز می‌پرسیم موهومات محی الدین عربی و تخیلات فخررازی و تسویلات امام غزالی و اشعار لاهونی، اصلاح چه خلق و خو و اسباب کدام ثروت و دولت و ازدیاد ترقی و مدنیت و اعتبار و آبروی شما شده است؟ آخر لاهوت و ناسوت و جبروت چه چیز است؟ و مقام قرب صمدانیت چه معنی دارد؟...تنها مایه افتخارشان این است که به حلقه درویشان پیوسته‌اند در مقابل کشتی‌های زره‌پوش انگلیس آیه مبارکه «و سخر لکم البحر» را می‌خوانند و این بیت را ذکر می‌گیرند:

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند　　　عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش

همچنین در برابر یورش قزاق‌های روس دل به این ترانه‌های عارفانه خوش دارند:

ما که دادیم دل و دیده به توفان بلا　　　گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد　　　عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست» (سه مکتوب)

نقدهای اجتماعی

در کل نگاه میرزا آقاخان به مردمان عصر خود، یکسره سیاه و تاریک و منفی و کاملا منتقدانه است. بی‌گمان او از این نظر تنها نیست و احتمالا همه‌ی روشنفکران آن عصر ماتم‌زده همین‌گونه می‌اندیشیدند. دلیل این وضعیت استبداد سیاسی، فساد حکومتی، شکست‌های نظامی و تجزیه‌ی کشور در کنار هرج و مرج و ناامنی و وضعیت بد اقتصادی و عقب‌ماندگی نه تنها نسبت به اروپا که نسبت به همسایگان ایران (عثمانی، روسیه و هند) بود. با اینحال آقاخان کرمانی را باید تندروترین و صریح و بی‌پرده‌ترین این روشنفکران دانست که هرچه در ذهن داشت، بیان کرد و روی کاغذ آورد و هیچ از عاقبت کار خود در دنیا و آخرت نهراسید و جان و مال و آبرو و فرجام خویش را بر روی آن قمار کرد.

- در برابر نگاه غالب ایرانیان در سده‌های اخیر مبنی بر پذیرش قضا و قدر و نوعی جبر، جبهه گرفته و به شدت به مبارزه با آن می‌پردازد:

«مسلمانان به جای اینکه علل هر امری را جستجو کنند و اسباب هرکاری را فراهم آورند انجام هر چیز محال یا نامحالی را از برکت لفظ انشاءالله می‌خواهند. غالب این فرنگی‌های بی مروت که به کارهای بزرگ کامیاب گردیده‌اند مادی و طبیعی بودند. اما علمای اصفهان هنگام جنگ ایرانیان با افغانان هزاران انشاءالله ماشاءالله گفتند و در حمله اول از پا در آمدند. برای اینکه وسایل مادی و صوری کار را آماده نداشتند. همینطور زمانی که سلطان محمد فاتح، شهر اسلامبول را در محاصره گرفته بود، کشیشان نصرانی در کلیسای اعظم گرده آمده از این مسئله سخن می‌راندند که وقت کوفتن سیخ بر بدن مبارک حضرت عیسی مسیح که به دار آویخته بودند، آن میخها تنها به ناسوت (کالبد زمینی) آن حضرت اصابت نمود و به مرتبه لاهوت (فرازمینی) کارگر نشده بود. بر همین قیاس روزی یکی از فرنگیان از میرزا حسن خان شوکت منش پرسید، این شکل 8642 که مردم ایران روی پاکت نامه می‌کشند چیست؟ در جواب گفت: این اسم بدوح فرشته است که کاغذها را به صاحبانش می‌رساند. آن فرنگی گفت مگر در ایران پستخانه و فراش نیست که فرشته بیچاره باید زحمت بکشد؟ ما ابدا منت ملک بدوح را نمی‌کشیم و پستخانه کار خودش را می‌کند.

مردم دانا از روی عقل و تدبیر در صدد انجام کارها بر می‌آیند، هر چیز را به راهش می‌گذارند. ملت نادان، حضرت پروردگار را مثل امرا و شاهزادگان پفیوز خود فرض می‌کنند که طالب چاپلوسی و تملق گویی‌های لغو بیمعنی باشد و از اینکه بگویند همه کارهای ما زیر عنایت شما درست می‌شود، خواهی عمارتش کن، خواهی خراب کن، او را خوش آمده ممنون می‌شود. چنین مردمی از صبح تا شام اوراد و اذکار و دعای چلچلونیه و حرز کفعمی و جوشن کبیر و صغیر و لعن چهار ضرب می‌خوانند. و گمان می‌برند به محض لقلقه لسان امور زندگانی انسان درست خواهد شد. زهی سودای بی حاصل.» (انشاءالله ماشاءالله)

- دیگر نقد مهم او، به خشونت‌ورزی ایرانیان است. پدیده‌ای که خود او نیز آنرا وارداتی و وام‌گرفته از فرهنگ مهاجمان و اشغال‌گران می‌داند:

«ایرانیان لااقل روزی به قانون زند[4]، قتل را مایه بدنامی و شومی می‌دانستند و حتی آزردن هر جاندار و کشتن حیوانات باربر را مکروه می‌دانستند. حال تحت تاثیر احکام دیگری ریختن خون را مبارک می‌پندارند. تازیانه زدن، سنگسار کردن، قطع اعضای بدن و سر بریدن همه مشروع شناخته شده و شیوع یافته است. اسمش را هم «حکومت عدل» نهاده‌اند. از آثار همان قواعد است که ایرانیان، همکیش و همجنس و همشهری و هموطن و

---

[4] قوانین زرتشت

هم محله‌ای خود را پارچه‌پارچه و تکه‌تکه نمایند و پیه و زهره‌اش را می‌آورند بفروشند. این آیین و کردار تازیان بود که با فرزندان پیمبر بزرگ خودشان، که میراث آنان به ایران نیز رسید. درخت شومی که آنان کاشتند به دست اقوام وحشی و بیابانگرد دیگری چون ترکان و مغولان سیراب گردید و اعمال اشکیلک و طوماق و قورمه که در مقام شکنجه‌های ایرانی معمول شده‌اند، نحوه حکومت آن اقوام را می‌رساند.» (تاریخ شانژمان ایران)

- نقد دیگر او به فرهنگ اجتماعی ایران، خودکوچک‌بینی و حقارت ذاتی است که به باور او آن نیز وارداتی است:

«آیین ستمگری میوه‌های دیگری نیز در هیئت اجتماع بار آورده و از آن جمله است دعاهای عاجزانه‌ای که مسلمانان می‌خوانند. ادعیه مائوره خود نشانه‌ای است از اینکه ظلم اعراب اموی چنان در ذهن حضرت علی بن حسین[5] در زمان کودکی تاثیر بخشیده که گویی تمام عظمت پروردگار در قهاریت و جباریت است و صفات رحمت و لطف حق فراموش گشته. این درجه ذلت و مسکنت و انکسار و حقارت که در ملت ایران نمایان است و تمام غیرت و شهامت و انسانیت و جلالت ایشان را برباد داده که پیش هر خان گرسنه و شاهزاده پوسیده‌ای خود را از ذره‌ای کمتر می‌شمارند، از آثار ذهنی اینگونه دعاهاست. و در واقع اخلاق سروری و بزرگواری و شرف را در شخصیت ایرانیان منکوب کرده است.» (خطابه سی و سوم)

- او همچنین نگاهی سراسر منفی به مبلغان مذهبی و روحانیون دارد. به نظر می‌رسد، بخش بزرگی از روشنفکران جنبش مشروطه از این نظر میراث‌خوار او باشند:

«شهریاران ایران به عوض اینکه حکومت ظلم را براندازند و ملت را از فقر و حقارت برهانند به تکیه دولت می‌روند و بساط تعزیه‌داری می‌آرایند.» (خطابه‌ی سی و نهم) «ظلم سلسله فقیهان و ملایان کمتر از ستمگری فرمانروایان، افکار و اخلاق ملت ایران را فاسد نکرده است. این فقهای بی فقاهت نمی‌دانند که مسئله طهارت و نجاست اینقدرها قابل ریش جنباندن و زنخ زدن نیست. هرچه پلید و کثیف است البته مکروه و منفور است و هر آدم صاحب اندک شعوری، تمیز پاک و ناپاک را می‌دهد.» (سه مکتوب) توضیح‌المسائل نویسان ما آنقدر درباره طهارت رساله نوشته‌اند که همان اوراق کتب، برای تطهیر ... ملت ایران کافی است. (خطابه‌ی

---

[5] صحیفه سجادیه

سی و هفتم) «علما مسئله شکیات و سهویات را لیتراتور خود قرار داده و پروگرام رفتار و کردار و علم حقوق را از صحیح بخاری استخراج می‌نمایند و در ایاصوفی عثمانی و جامع الازهر مصر صدهزار طلبه به خواندن کتابهای نامربوط فخر رازی و تفسیر زمخشری و هذایانات محی الدین عربی مشغول‌اند.» (سه مکتوب) «علمای ما جغرافیای آسمان را وجب به وجب می‌دانند و جمیع کوچه‌ها و خانه‌های شهر جابلسا و جابلقا را نقشه برداشته‌اند و از جغرافیای زمینی هیچ خبر ندارند. حتی شهر و دهات خودشان را مطرح نیستند. و تاریخ جان بن جان و اسامی ملائکه سماوات و ارضین و هرچه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می‌دانند. اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل عالم اصلا به گوششان چیزی نرسیده و نمی‌دانند علت ترقی و تنزل امم دنیا در هر زمان چه بوده است. سبحان الله من جهل الجهلا.» (انشاءالله ماشاءالله)

«به جان تو اگر یک جلد کتاب *بحار الانوار* را در هر ملتی انتشار دهند و در دماغ‌های آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است.» (سه مکتوب)

- دیگر نقد او به ایرانیان عصر خود، موضوع نجات‌بخشی است:

«فیلسوفان جهان در راه کمال مدنیت و نشر قانون عدالت کار می‌کنند و انتظار چنین روزی را دارند و ما به ظهور شاه بهرام دین‌آور (موعود زرتشتی) و حروف سبحانی (موعود بهایی) چشم دوخته‌ایم که وقت بودن و حیاتشان، این بزرگان دینی چه کاری برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد به ایشان چه طرفی بستیم و به چه سعادت و بختیاری رسیدیم که در غیبتشان انتظار داشته باشیم؟» (سه مکتوب)

- نقد دیگر او به فرهنگ عزاداری ایرانیان است:

«آیین عزاداری و ماتم‌گری روح شادی و کامرانی را از میان برانداخته روزشان را چون شب تار ساخته است. ایرانیان که با حبیب بن مظاهر هیچ قرابت و خویشی ندارند روز سوگواری هزار سال پیش را برپا می‌کنند و بر مظلومات آن زمان می‌گریند. حال آنکه خود معاون ظالم و بدخواه مظلوم هستند." (هفتاد و دو ملت) هرآینه به جای آه و ناله و شیون و زاری که در عرض یکسال سر می‌دهند اندکی به روز زار خودشان می‌اندیشیدند اساس ظلم را به کلی از مرز و بوم ایران برانداخته و خود را صاحب ثروت و تمدن و شرافت ساخته بودند.» (خطابه‌ی سی و یکم)

«یکی دیگر از آن رسوم کهنه همین داستان نعش‌کشی و سوغات بردن استخوان پوسیده مردگان است[6] و غریب‌تر از آن زیارت کردن زندگان از قبور هزار ساله. سالی چندین کرور تومان به خود و ملت‌شان زیان می‌رسانند چه بسا مردمی در راه تلف می‌شوند و چه بسیار کسانی به سیه روزی و بیوگی و یتیمی می‌افتند. بدتر از همه وبا و طاعونی است که حاجیان برای بینوایان ملت خود به ارمغان می‌آورند.» (سه مکتوب)

او در بیشتر موارد دلیل این ویژگی‌های منفی ایرانیان را استیلای سیاسی و فرهنگی بیگانگان به ویژه اعراب و ترکان در سده‌های پیشین می‌دانست. و در این میان بیشتر به اعراب می‌تاخت.

«از این گذشته هیچ یک از آداب و اخلاق مدنی ایرانیان نیست که از تعرض رسوم تازیان ایمان مانده باشد. این طرز نشستن و مانند حیوانات سر را به زیر انداختن و غذا خوردن منافی طبیعت است (تکوین و تشریع). آن رخت‌های چابک و زیبنده‌ای که نمونه‌های آنها را در نقوش تخت جمشید می‌بینیم تغییر یافته و به جای آن عباهای دامن فراخ یعنی گلیم‌های دو طرف سوراخ با سردست‌های شل و آویخته و قباهای بیقواره یعنی کیسه‌های چاک دوخته و کفشهای زرد مانند پوست خربزه می‌پوشند. هرچه فریاد می‌کنی اگر تازیان چنین می‌پوشیدند برای آن بود که هنر خیاطی و کفشدوزی نداشتند و دخلی به هوای ایران ندارد، حدیث من یلبس بالعباء فلیسه اجراالشهدا را می‌خوانند.» (سه مکتوب)

- **حقوق زنان**

در زمینه پوشش زنان، به نظر می‌رسد، از نخستین منتقدان حجاب در میان مسلمانان بود و بسیار زودتر از دیگر روشنفکران مشروطه، از حضور زنان در کنار مردان در اجتماع، هواداری کرد:

«از آن بدتر حجاب بی‌مروت زنان است. در ایران باستان، زنان با مردان شریک زندگانی بودند. با هم مراوده داشتند و در سفر و حضر با هم سوار می‌شدند و به جز در امر حکومت و فرماندهی، از حقوق دیگر بهره‌مند بودند. حال هزار سال است که زنان ایران مانند زنده به گوران تازیان در زیر پرده حجاب و کفن چلباب مستور و در خانه‌ها چون کور محجوب و مهجور گشته‌اند. روبندهای زنان نه روزنه تنفس دارد و نه منظره تجسس. خردمندان جهان راه دانایی و بینایی معنوی را چشم و گوش می‌شمارند و ادراکات عقلانی را از این

---

[6] تا چند دهه پیش رسم بود، مردم استخوان والدین مرده خود را نبش قبر کرده و به زیارت عتبات عالیات می‌بردند.

دو معبر و ممر می‌دانند. اما در زنان ما این دو راه مسدود است.» (خطابه بیست و پنجم). «عیب دیگر پرده‌داری و خانه‌نشینی زنان اینکه از معاشرت و حشر و نشر با مردان مانع شده و آنان را از شرکت در تجارت و صنعت و هنرهای ظریف و آموختن دانش و فنون و آداب تمدن و پیدا نمودن قوه معیشت و یاد گرفتن اصول تربیت فرزند و اداره منزل یکسره محروم کرده است. چون عضوی شکسته و دست‌بسته در زندان به سر می‌برند. تاثیر سو دیگر پرده‌داری، در امر ازدواج است. ناآشنایی زن با اخلاق شوهری که می‌خواهد با او زندگی کند و عدم آزادی در انتخاب شوهر خود، منشا مفاسد عمده اجتماعی می‌شود و هرگونه همکاری میان زن و شوهر را غیر ممکن می‌سازد. تمام این خرابی‌ها ناشی از ازدواج با زن ندیده و نشناخته است و کل راجع به روبستن و به خانه‌نشستن آنهاست.» (سه مکتوب)

توجه کنیم که میرزا آقاخان این اندیشه را در پایان سده نوزدهم مطرح می‌کند. این یعنی دستکم 20 سال پیش از جنگ جهانی یکم. یعنی زمانی که به جهت اعزام مردان به جبهه‌های جنگ و بحرانی عظیم در نیروی کار، صاحبان صنایع کشورهای صنعتی غرب (آمریکا، انگلیس، آلمان و فرانسه) اجبارا زنان را به کار در بیرون از خانه فراخواندند. تا پیش از این تنها زنان طبقات فقیر و بی‌چیز و بی‌سرپرست، از سر بیچارگی در کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی در شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا کار می‌کردند. حال آنکه جنگ جهانی یکم به حضور فراگیر زنان در مشاغل صنعتی انجامید. با پایان جنگ و بازگشت میلیون‌ها سرباز مرد، زنان از صحنه کار و حضور اجتماعی خارج نشده و بدین ترتیب، انقلابی مهم در جوامع غربی روی داد که مورد تقلید جوامع شرقی نیز قرار گرفت.

«مسئله تعدد زوجات علت دیگر ویرانی ملت ایران است که آنهم از برکات تشیع شایع است. قانون تعدد زوجات لذت زن و شوهری را به نفاق و کینه‌ورزی مبدل ساخته و مایه فقر و پریشانی خانواده‌ها گردیده است. و همان فقر و بیچارگی و فحشا را ترویج کرده و امراض مسری مهلک را نشر داده و مردمی را به روز سیاه نشانده است.» (خطابه سی و سوم)

«تمام این آداب و رسوم و عادات و عقایدی که گذشت حتی طبع و شکل و رنگ و روی ایرانیان را عوض کرده است. اندام‌های رسا و زیبای ایرانیان که وصفش در تاریخ‌های قدیم آمده و در آثار باستانی می‌بینیم مبدل به چهره‌های زرد و قیافه‌های ترش به غبار آلوده و قدهای خمیده، گردهای به شانه فرو رفته، سرهای به زیر افتاده، گونه‌های کج و کوله، رخساره‌های زنان ژولیده موی، خون‌های بی دوران، حوصله‌های تنگ،

خلق‌های خفه، از همه بدتر دماغ‌های مالیخولیایی، وحشت‌زده از گرز نکیر و منکر گردیده است. همه اینها از آثار دوران اسارات متمادی و احکام جاری است.» (سه مکتوب)

زبان و خط

آقاخان کرمانی به پیروی از فتحعلی آخوندزاده شدیدا مخالف رسم‌الخط کنونی فارسی بود و یکی از مهمترین دلایل عدم پیشرفت مسلمانان را خط آنان می‌دانست و خواهان اصلاح و تغییر آن بود:

«زمانی خط پارسی (منظورش اوستایی است) در کمال روشنی به حروف مقطع نوشته می‌شد و اِعراب (صداها) نیز جزو کلمات بود. و جای اشتباه حرف و کلمه‌ای به حرف و کلمه دیگر نبود. با قبول الفبای عربی حروف فارسی مبدل به حروف چسبیده شد. اعراب را برداشتند و به زیر و زبر حروف گذاشتند. نقطه گذاری را معمول کردند و خط فارسی را چنان مشکل ساختند که امروزه به نقاشی و رمز مبدل گردیده است. خطاطان ایران سعی دارند خطوط را خوشگل بنویسند. می‌خواهد خوانده شود یا خوانده نشود. هنوز مردم نمی‌دانند الفبای دشوار عربی چه اندازه آنان را از راه مدین و ترقی به دور انداخته است. به علاوه زبان ساده و شیرین پهلوی با استیلای زبان عربی مهجور ماند و در عوض لغت‌های غلیظ و غلنبه و عبارت‌های معما و لغز تازی جای آنرا گرفت. معیار فضل و مایه افتخار و شهرت نویسندگان این شد که سطری از نوشته‌های آنان را هیچ محققی بدون زحمت و قرینه خارجی نفهمد.» (سه مکتوب)

او همچنین منتقد توجه و تکیه سخنوران و ادبیان ایران به زبان عربی بود و از هواداران سره‌نویسی به شمار می‌رفت. هرچند خود او هرگز نتوانست فارسی را سره بنویسد:

«هر آینه هزار و یک همت غریبی که دانشوران ایرانی در تربیت زبان عربی کرده‌اند، در تربیت زنگیان آفریقا و سرخ پوستان آمریکا به خرج داده بودند، آنان را ملل متمدنی ساخته بودند.» (خطابه سی و یکم).

«قوام ملت به قوام زبان است... قومی که زبانش محو گردد قومیت خود را بر باد می‌دهد. اهل شامات و فینیقیان زبانشان را از دست دادند و متعرب گشتند و اسم ملت اصلی خویش را محو ساختند و امروزه در زمره اعراب به شمار می‌روند. همچنین زبان هر ملت نماینده روح آنست. چنانکه قرآن محمد روان اوست و شاهنامه مظهر روح ایرانی. آفرین بر روان فردوسی.» (سه مکتوب)

«اگر ایرانیان بدانند که از استیلای زبان عربی چه زیان‌ها به ایران رسیده، دیگر یک کلمه عربی در زبان فارسی استعمال نمی‌نمایند. شگفت نفرمایید از اینکه بگویم استیلای زبان عربی ایران و ایرانیان را ده برابر از قتل عام و خونریزی چنگیز خرابتر کرده و ویرانی که از محو زبان قدیم فارسی و تسلط زبان و الفبای تازیان رسیده صد مرتبه از ستم و ویرانی شمشیرشان بیشتر بوده است.» (سه مکتوب)

ادبیات کلاسیک

در نگاه به شعر کلاسیک ایران، دیدگاهی داشت که آنرا به نام احمد کسروی زده‌اند. یعنی ستیز و مخالفت با ادبیات عاشقانه و عارفانه. او می‌نویسد: «در جمع شاعران ایران یک نفر استثناء است و خدمت به ملت ایران کرده و او فردوسی پاک زاد است که مه داد مردی و دانش بداد.» (سالارنامه)

هنر

میرزا آقاخان بسیار شیفته‌ی هنر بود و هنر را فراتر از سرگرمی، وسیله‌ای برای تعالی روح آدمی و تربیت اخلاق و رفتار انسان می‌دانست. آرای او در این زمینه اگرچه گاه سطحی و سست است، ولی در نوع خود باز هم در حوزه زبان فارسی پیشرو است:

«در فن زیبا شناسی تا به حال هیچ معیار قطعی و تعبیر مطلقی که بتوان معیار و ماخذ تمیز زیبایی و زشتی قرارداد نیافته‌اند. مگر ذوق و سلیقه که به زبان فرانسوی سنس دو بیوت می‌گویند. اما باید گفت ذوق و سلیقه میزان ثابتی ندارند و اساس آن عادت است و عادت عاریت و اقتباس از دیگران. چنانکه مردم سودان چیزهایی را حسن می‌پندارند که نزد رومیان زشت و نازیباست. یا اینکه آهنگ‌هایی را مشرقیان در گوش خوش می‌نمایند که نزد فرنگیان مانند صدای زنبور باشند و برعکس ترانه‌های مغربیان به گوش مردم مشرق زمین، صدای زوزه را دارند. یا همانطور است مرد دباغی که در بازار عطرفروشان از هوش رفت.» (حکمت نظری)

«شریف‌ترین حواس ظاهری قوه شنوایی است که عامل نطق و بیان و برزخ عالم انسان و حیوان است. چه هرکس فاقد آن باشد کسب نطق نخواهد نمود و این قوه بزرگ طبیعی را باید از جهت دیگر تغذیه نمود که موسیقی باشد و موسیقی لسان قلب است. هم اکنون فنون هنری در فرنگستان پیشرفت شایان یافته است. تیاترها و کنسرت‌های عمومی و باله‌های کبیر تشکیل می‌دهند. حال آنکه در دارالخلافه طهران، امام جمعه از زدن طبل و دهل هم منع بلیغ می‌فرمایند.» (خطابه سی و چهارم)

«همه نفوس ناچارند از ترقص و سماع. پایه فن رقص در تناسب و تالیف حرکات است تا منشا اهتزاز طبیعی گردد. نهایت اینکه هرطایفه‌ای به شیوه خاصی بیان این معنی را کنند. شبانان چوبکی می‌رقصند، ارمنیان جوراب می‌چینند و ناقوس می‌زنند، رومیان، پای می‌کوبند، ترکان دست می‌افشانند، هندیان و کشمیریان از پشت سر به زمین می‌رسانند، فرنگیان سرین می‌جنبانند، بحریان معلق می‌زنند، چینیان و تاتاریان با پای بر زمین نقش می‌کشند، پارسیان انگشتک می‌زنند، زنگیان نفیر بر می‌آورند، افغانان و بلوچان گردن می‌کشنند و گاه خراسانی وار دست بهم می‌سایند و کف بر کف می‌زنند. در هرحال همه آن اطوار و سکنات گوناگون بهحالت واحده اهتزاز طبیعی برمیگردد. و این است معنی توحید کثیر.» (تکوین و تشریع)

ناسیونالیسم مثبت

- ناسیونالیسم مثبت را نوعی ملی‌گرایی صلح‌دوست و به روز می‌دانند که به جای داشتن «توهم توطئه» و «اجنبی‌ستیزی» (ناسیونالیسم منفی)، و انداختن گناه‌ها به گردن بیگانه و توطئه دانستن همه پیشامدهای ناخوشایند، بیشتر به نقد خود می‌پردازد و آرمانش را نه پایین کشیدن همسایه یا ابرقدرت‌ها، که فراز آوردن جایگاه کشور و ملت خود می‌داند.[7] آقاخان کرمانی را باید همچون فتحعلی آخوندزاده از کسانی دانست که به روشن‌ترین شکل ممکن ناسیونالیسم مثبت ایرانی را مطرح کرده‌اند:

«امروزه امت اسلام اذل و ارذل تمام امام و مذاهب و نحل عالم است. یک «باغیرت و همت» در جمیع مسلمانان نیست. در مقام مقایسه باید بدانید که از زمان جنگ فرانسه و آلمان، زن و مرد این دو ملت در کار پیروزی و اعتلا میکوشند. حتا روسپیان بازاری فرانسه حاضر نیستند با مردان آلمانی همخوابی نمایند، و خدمتکاران آلمانی اگر از گرسنگی بمیرند در خانه فرانسویان کار نمی‌کنند. اما بیایید و ملاحظه کنید که دیروز روسیه خاک قفقاز را از ایران به زور گرفت و امروز مقدم هر روسی را در ایران از هر عالم متبحر مکرم تر می‌دارند و حتا زنان خود را برای روسیان به حریف می‌برند. همچنین چندی نگذشته که انگلیس حریص، افغانستان و بلوچستان و هندوستان را به یغما برده، باز بعض مردم ایران مژده تسلط و پادشاهی انگلیس را به یکدیگر می‌دهند. حالا ملاحظه بفرمایید که اخلاق و همت ایرانیان به چه پستی رسیده است.» (سه مکتوب)

«برای اینکه به مقام انسانیت برسیم نخست باید خود را مکلف به اصلاح حال خود و نزدیکان خود بدانیم، سپس به آشنایان و همسایگان بپردازیم، بعد اهل وطن را گرامی داریم و ملت خود را پرستاری کنیم و بلآخره ابنای بشر را به همین ترتیب، مقدس و محترم شماریم تا بدین ترتیب اصلاح حال اینان سرایت به حال آنان نماید.» (هفتاد و دو ملت)

---

[۷] بد نیست بدانید که خود آقاخان کرمانی هم قربانی همین «توهم توطئه» شده است. چه همان‌زمان که بدخواهانش او را مزدور دشمنان ملک ایران می‌دانستند و در پایان نیز او را تنها به جهت یک توهم، کشتند. و چه در درازای این سالیان که نظریه‌پردازانی از جمله **عبدالله شهبازی**، او و ملکم خان و دیگر بنیادگزاران جنبش روشنگری و بیداری ایران را، «فراماسونی» و «مزدور انگلیس» و «مامور مخفی آژانس یهود» و «بخشی از توطئه‌ای جهانی برای تفرقه‌اندازی در میان مسلمانان به بهانه ملیت» می‌دانند.

رنسانس ایرانی

- میرزا آقاخان همچنین به پیروی از آخوندزاده و فراتر از او، آفریننده نوعی ادبیات رمانتیک در وصف وضعیت اسفناک کنونی و ستایش و بزرگداشت غلوآمیز از گذشته باستانی به شمار می‌رود. هموست که به گفته‌ی میرزاده عشقی در خرابه‌های باستانی ایران به دنبال عظمت گمشده می‌گشت. و این سبک نگارش حزن‌آلود که در سیاه‌نمایی کنونی و سپیدنمایی گذشته باستانی، هیچ مرزی نمی‌شناسد، اگرچه بسیار جا افتاد و تکرار شد. ولی در عین حال همواره مورد نقد و مخالفت برخی دیگر از روشنفکران قرار گرفته است.

نکته‌ای که برخی از منتقدان به آن توجه ندارند، این است که این گونه افراط‌جویی در بزرگنمایی گذشته باستانی و پست‌نمایی اوضاع کنونی، «سبک» این نوع نثر به شمار رفته و کاملا آگاهانه و عامدانه است. چراکه این نویسندگان در دیگر آثار جدی‌تر و فلسفی‌تر خود و گاه حتا در همان کتاب، به هنگام آسیب‌شناسی تاریخ ایران نشان داده‌اند که هرگز تک‌بعدی و دگم‌اندیش و غرق در هپروت نبودند. نه ویژگی‌های مثبت کنونی را نادیده می‌انگاشتند و نه بر ضعف‌های دوران باستان سرپوش می‌نهادند. ولی به طور کلی اوضاع کنونی را با توجه به آن گذشته‌ی بسیار بهتر، در شان ملت ایران نمی‌دانستند. هدف آنان از برکشیدن دوران باستان، اصلاح وضعیت کنونی بوده است و نه آنکه تخدیری شاعرانه و افیونی صوفیانه برای گذران عمر بسازنند و ناامیدانه روضه بخوانند و بگریند و بگریانند! برعکس! یکسره شور و هیجان بودند و بسیار روشن‌بین و امیدوار به آینده و به کلی با فضای شعر و شاعری عارفانه و صوفیانه دشمن!

این فرمول، پیش از این در رنسانس اروپا به کار رفته و جواب داده بود. حال آنکه به نظر می‌رسد، روشنفکران اروپایی سده‌های پس از قرون وسطا نیز واقعا نکات مثبت وضعیت زمان خودشان را نادیده نیانگاشته و می‌دانستند که رم و یونان باستان هم چندان آش دهان‌سوزی نبوده است.

- یکی از مهمترین نمونه‌های این نوع ادبیات رمانتیک باستان‌محور را در سه مکتوب و دیگر آثار آقاخان کرمانی می‌بینیم:

«زمانی وسعت مرز و بوم تو به جایی می‌رسد که از کران تا به کرانش را خورشید در یک روز نمی‌پیمود. در آن دوران پادشاهان تو به پیمان فرهنگ عمل می‌کردند و تو در فردوس ارم به بزرگواری و آسایش روزگار می‌گذراندی و از بخشش‌های یزدانی بهره یاب بودی. در درگاه شهریاران همیشه دانایان و دانشمندان بودند و در خیرخواهی ملت و ترقی کشور به آزادی سخن می‌گفتند. با شاهزادگان و اسیران جنگی رفتار مردمی داشتند. زنان با مردان شریک زندگی بودند و آزاد و دلشاد در سفر و شکار با هم به سر می‌بردند. در هر شهری بیمارخانه بود که تنگدستان و بیکسان را معالجه می‌کردند. گدا و فقیر در کوچه و بازار نبود و مفت خوارگی را ننگ می‌دانستند. آثار هنری ایران که در موزه خانه‌های فرنگستان موجود است گواه بر این است که استادان چیره دست ایرانی در هر هنر کم نظیر بودند. نقوش باستانی که هنوز ز جور روزگار باقی مانده و افسانه‌های ملی ما همگی دلالت بر سیمای زیبا و اندام رسام و تندرستی ایرانیان می‌کند. جشن سده و اردیبهشت و نوروز و امرداد و آواز نکیسا و موسیقی و موسیقار و تخته نرد جملگی حکایت از ذوق و شوق و شادمانی و خرمی این ملت دارد. حیف از تو و افسوس بر تو ای ایران کو آن قدرت آسمانی و کجا رفت آن آیین و خوی بزرگواری و چه جاست آن عصر کامرانی؟ یک مشت تازی لخت و برهنه، وحشی و گرسنه، دزد و شترچران، سیاه و بی ادب و خونخوار، مثل حیوان، بل پست تر از آن بر کاروان هستی تو تاختند. دانشوران جهان معتقدند که ایران قافله تمدنی بود که ناگاه گرفتار ایلغار تازیان گردید و سرمایه و کالایشان را ربودند... از نسیه (وعده اخروی) که خبر نداریم، حرفی است که سعد وقاص و یک جمع نسناس به توهم گفته اند. از نقد همین قدر بگوییم که با سوختن آثار علم و حکمت و فنون، آتش به دانش آفاق زدند و به جای نوشته‌های بزرگمهر حکیم و جاماسب بیدار دل و مزدک فرزانه، اوراقی بهم ریخته و بی سرو ته بدست مردم دادند که یک جمله آنرا هیچ عجمی نمی‌فهمد. آیین پاک و روشن و شرف تابناک ایران را به اساس دروغ و بنیاد ظلم و دین موهوم و خدای مجهول و پیغمبر امی تبدیل ساختند. و ریشه ایرانیگری و بیخ درخت بزرگواری و کیانی‌گری را از خاک ایران برکندند و بر باد دادند. در حماقت ایرانیان و سفاهت آنان هیچ نوع تردید و شکی برایم باقی نمانده و الا هیچ عاقل فرزانه‌ای در دنیا، تصدیق راهزنانی که او را چاپیده‌اند و دخت پادشاهانشان را به اسیری بردند، نمی‌کنند» «زمین مینو قرین تو حالا همه خراب، شهرهای آباد تو یکسره ویران این ملت توست جاهل و نادان، همه گدای لاابالی از تمام ترقیات علم مهجور، از حظوظ آدمیت و حقوق بشریت محروم، به هر ستمی گرفتار و به زندگانی خود اسف می‌خورند. این فرمانروایان

توست، سیه دل و بدسگال، ظالم و نابکار، شان و شرف و نظم و عدل ترا بر باد داده‌اند. و ملک تو را ویران ساخته‌اند.» (سه مکتوب)

«این حکام توست، در کار ملک آسوده نشسته اما در هدر کردن ثروت ملت بس حریص‌اند. همه غرق عشوه و ناز همه وسمه‌کش و بندانداز، همه سست‌عنصر و تن‌پرور، همه زن‌خوش و عشرت‌طلبند.» (تاریخ شانژمان ایران)

«این علمای توست از هر علمی بی‌خبرند. جوهر استعداد طبیعی مردم تو را به کدورت جهالت و زنگ عصبیت عاطل و قوه تعقل آن را از کثرت خرافات باطل کرده‌اند. این متدینان توست که جز ریا و دروغ و خدعه و خودنمایی عقیدتی در ایشان نیست. این تجار توست که جز خیانت و دغل و ربا خوردن از غیر محل کاری ندارند و بی اعتباری را ننگ نمی‌شمارند. این ارباب حرفه و صنعت توست که به غیر از سرهم بندی پیشه‌ای ندارند و از کار دزدیده و بر سوگند دروغ افزوده‌اند. این جوانان توست همه بی‌شهامت، همه بدبخت و سرگردان، از هر هنری عاری و از هر بینش تهی‌اند و روزگار را به کسالت و بطالت بگذرانند. این زنان توست، گوژپشت و بداندام، خوار و حقیر، ناتوان و اسیر، در چادر مستور، از هر دانشی مهجور و در جهالت و حرمان عمر بسر آرند. چرا نباشند؟» (سه مکتوب)

- و پس از این فضاسازی تاثیرگذار حکم به جوش و خروش و جنبش می‌دهد:

«ای ملت ایران در اوراق تاریخ این خطه ی طیبه غور کنید و نیک بیندیشید که زمانی ایران زمین قلب جهان بود و شمع انجمن آفاق. حال در زاویه خمول خزیده و در سستی و جمود امراض و منافع شخصی خود گرفتار شدید. ای برادران فخام، هوشیار گردید و بدانید برای امراض اجسام بیجان و قالبان بی روح و روان شما معجونی و دوایی مفیدتر از بسط علم و معارف و حکمت نیست. به مرده جان می‌دهد و به استخوان رمیم توان.»

«ای دانشوران و علمای ایران و ای کاشفان رموز نهان حکمت الهی. در تاثیر قوانین عدلیه و اساس مشروطیه که کافل و مکمل سعادت بشری است بکوشید و حقوق هیئت اجتماعیه عمومیه را تحت قوانین متین عقلی برپا دارید. ای بزرگان و امنانی ایران، به روشنایی رای بلند از راه و رسم گذشته در گذرید و نه در پی ثروت

خود باشید، بلکه غنای ملت را مایه توانگری خود دانید و سیره پسندیده نوع دوستی و ملت پرستی را شعار خود گردانید و در احیای این ملت و ملت همت مردانه فرمایید.»

«ای پسران ایران بی سر و سامان، جهانیان بار بندگی و اسارت را از دوش افکندند و گام به سوی ترقی و آزادی و مساوات حقوق برداشتند. ما از گلستان ایرانی گورستانی سهمناک ساخته ایم، از رگ غیرت بی بهره و در گذر سیل بیهوده خفته. دیگران بیدار، ما مست و بیخیال. ببینید نفحات روحانی عدالت و تاسیس مدنیت و مشروطیت همه جا را فرا گرفته. برخیزید هر اساسی را که مباین سیاست و منافی منافع عام و خیر جمهور است، براندازید. و ایرانی بزرگ و شرافتمند بر پا دارید.» (آیینه سکندری)

«در جهان شرف و افتخاری برتر از آن نیست که کسی دامن همت به کمر زند و احیای ملتی را بنماید و نام نیک خود را به سیادت و بزرگواری در دفتر روزگار پایدار بدارد. در واقع آن مرام جانفزا و آن صفت الوهیت که اعلی مقام آدمیت است همین است. از همت مردانه و قوت پاتریوت که دست قدرت در طبیعت انسانی گذارده، توقع دارم که دفعتا شانژمانی در ایران نموده روولوسیونی برپا دارید و این زنده به گور شده‌های ایران را به قوه الکتریکی لیتراتورهای خودتان و با آن قدرت لیبرال که در شما سراغ دارم، از قبر ذلت و قید اسارت این حکام دیسپوت و این علمای فاناتیک آزاد دارید. زیاده بر این به اصطلاح مسلمانان بر این کهنه گورستان، فاتحه» (سه مکتوب)

حکایت‌های طنز آمیز

میرزا آقاخان در کتاب رضوان به تقلید از سعدی، حکایاتی طنزآمیز با رویکردی نقادانه نسبت به جامعه خویش برساخته است که ذکر چند نمونه از آن خالی از لطف نیست:

- فقیهی بر بالای منبر در فضیلت زمین حجاز می‌گفت: اگر ریگی از ریگزارهای کعبه به کفش کسی افتد، به خدا همی نالد تا آنرا به جای نخستین برگرداند. ظریفی از پای منبر گفت: بنالد تا گلویش پاره شود! فقیه گفت: ای احمق ریگ را گلو از کجا باشد؟ گفت : پس از کجا نالد؟
- یکی از سلاطین جابر حکیمی را گفت که گویند حضرت رسول اکرم را سایه نبود. این معنی با اصول حکومت چگونه تطبیق یابد؟ حکیم گفت: ایکاش خدای عزوجل را نیز سایه نبودی تا خلقی بیاسودی.

- کهنه حریفی می‌گفت: اگر خدا بیهودگی توفان نوح را نمی‌دید البته تاکنون توفانی دیگر برانگیخته بود و اگر بیکارگی پیمبران را مشاهده نمی‌کرد دنباله شان را نمی‌برید.
- ملحدی می‌گفت: اولین پیمبران نخست عیاری بوده که احمقان را تسخیر نموده. دیگری گفت : این سلسله جلیله خیلی کهنه عیارند.
- اصفهانی به زیارت خانه خدا رفت، از غوغای حجاج و هوای گرم حجاز دلتنگ شده گفت: اگر بهشت خدا هم مانند خانه او باشد، عجب آبی به گوش بندگان خود کرده.

خانه چون اینست صاحبخانه کیست؟

- شاهنشاه ایران از سفیر انگلیس پرسید طرق و شوارع ایران چرا بدین پایه غیر منظم و صعب العبور است؟ سفیر عرض کرد: به واسطه اینکه مهندس این مملکت همیشه منحصر به یابو و قاطر بوده.
- ناپلئون فرانسه از سلطان عثمانی پرسید پیغمبر شما با کدام نردبان معراج کرد؟ گفت: با همان نردبانی که پیغمبر شما فرود خواهد آمد.

هر جزایی هست بر طبق فعال   هر جوابی هست بر شکل سوال

- امام جمعه طهران به تلاشی عظیم افتاد و بحران سختش روی داد. طولوزان دکتر را به عیادت وی آوردند. خوردن شراب کهنه تجویز کرد. امام جمعه استیحاض نمود که اگر بخورم به جهنم خواهم رفت. دکتر گفت: اگر نخورید زودتر خواهید رفت.

باده را خوانی حرام و خون مردم را حلال   با چنین حالت عجب کز حق بهشتت آرزوست

بس شگفتی دارم از این رای و روی تیره من   گر وصال حور عین با روی زشتت آرزوست

- ناپلئون اعظم که اسلوبش را در اروپ مسلم دارند و ثالثه و الثانی اسکندر و جولیوسش شمارند، در فضیلت عزم گوید، خواستن توانستن است. و او کسی است که لفظ امپوسیبل یعنی غیرممکن را از لغت فرانسه بسترد.

کاری که با خداست میسر نمی‌شود   ما خود خدا شویم و بر آریم کار خویش (رضوان)

گزیده‌ی رساله‌ی سه مکتوب

در ادامه‌ی این پژوهش، بایسته دیدم تا گزیده‌ای از رساله‌ی سه مکتوب که بی‌گمان مهمترین و تاثیرگذارترین نوشتار آقاخان کرمانی است را بیاورم. چند سال پیش، مشروح این رساله به کوشش **بهرام چوبینه** در خارج از کشور به چاپ رسید. با این همه احساس دو کمبود در آن کتاب مرا واداشت تا این رساله را گزیده کنم. نخست اینکه آقای بهرام چوبینه در آن کتاب، همچون کتاب دیگرشان به نام مکتوبات جلال‌الدوله اثر فتحعلی آخوندزاده، مقدمه‌ای بس دراز و وقت‌گیر آورده‌اند. به گونه‌ای که بخش بزرگتری از این دو کتاب در واقع از آن ایشان است و نه آنچنانکه عنوان‌ها نشان می‌دهد، نوشته‌ی این دو نویسنده‌ی بزرگ سده‌ی پیش! که این یک نقص بزرگ به شمار می‌آید. و عرف نیست که مقدمه بر اصل کتاب برتری گیرد. دیگر آنکه از آنجا که ایشان همچون بیشتر روشنفکران معاصر، تلاش دارند تا نشان دهند در همه‌ی زمینه‌ها از تاریخ و فلسفه گرفته تا سیاست و اقتصاد و ... صاحب‌اندیشه هستند، به جای آنکه این دو نویسنده را به نسل امروز ایرانیان بشناسانند، بیشتر به تحمیل اندیشه‌های شخصی خود به خواننده پرداخته‌اند. نوشتار ایشان گاه چنان سلیقه‌ای و شخصی می‌شود که اصل موضوع یعنی آشنایی با آن شخصیت، فراموش شده و کار به ارائه‌ی راه حل برای مشکلات ایران امروز می‌کشد! جناب آقای بهرام چوبینه به جای آنکه خود را در خدمت این دو شخصیت قرار دهند، نامنصفانه وارون آن رفتار کرده و از نام و سرشناسی این دو نویسنده‌ی بزرگ بهره‌برداری نابجا برده و آرای شخصی خود را مطرح کرده‌اند.

ایکاش مشکلات این دو کتاب در مقدمه‌ی دراز و بی‌فایده‌ی ایشان پایان می‌یافت. بدبختانه خود متن هم به شدت از دستکاری‌های سلیقه‌ای و تفسیرهای شخصی و گه‌گاه کاملا نادرست، آسیب دیده است. برای اینکه نشان دهم که ایشان در تصحیح سه مکتوب بسیار ره به خطا برده‌اند، در چند مورد در پاورقی به این موارد اشاره کرده‌ام. ولی از آنجا که هدف من در اینجا تصحیح انتقادی متن نبوده، از تعمیم آن به کل متن خودداری کردم. این را خویشکاری پژوهشگران ادبیات و ویرایش‌گران نوشتارهای کهن می‌دانم که این دو کتاب باارزش را بدور از سلیقه‌ها و بدون هرگونه داوری، بازچاپ کنند. چراکه این دو اثر و نویسندگان آنان، به گونه‌ای غیرمستقیم در تحولات ادبی، فرهنگی و اجتماعی ایران تاثیر گذاشته‌اند.

بهرام روشن ضمیر- پاییز 1390

گزیده‌ی سه مکتوب

میرزا آقاخان کرمانی

...[8]مختصر اینکه به خیالات خنک و توهمات و پوچ و وعده‌های بی‌اساس و نویدهای بی‌برهان و تهدیدات بچه‌ترسان راهزنان برهنه‌ی عریان و موش‌خواران بی‌خانمان، منزل‌گزینان زیرخوار مغیلان، بدترین آدمیان، شریف‌ترین جانوران، جماعتی دزد شترچران، جمعی سیاه و زرد و لاغرتنان بی‌ادب و بی‌ناموس مانند حیوان بسی‌پست‌تر از آن، دولت باشکوه و ملت باغیرت و عَلَم مدنیت ایران[9] را بر باد دادند و تخت و تاج کیان را تاراج کردند. تف بر آن بی‌ناموسان و اف بر آن بی‌غیرتان که دولتی به این بزرگی و سعادتی بدین فراخی را که انگشت نمای عالم و محسود همه امم و ملل بود، یعنی ایران را به رایگان تسلیم راهزنان بیابان کردند و دل خویش را بدین موهومات خوش و بدین مزخرفات، خوشنود و خرسند ساختند. زهی جهالت، زهی سفاهت و حماقت!

به تکلیف سعدوقاص، دین اسلام را که محمد برای عرب آورده بود قبول کردیم. نظر به وعده‌های او بایستی در دو عالم به شاهی و شادی بوده باشیم. از عالم آخرت که هنوز خبر نداریم. حرفی است که سعد وقاص و یک مجمع نسناس دیگر به توهم گفته‌اند. بیاییم به عالم دنیا، از هجرت تا این زمان به خصوص از استیلای عرب و قبول کردن اسلام تا یومنا هذا، چه مصیبت و چه بلاها و محنت و رنج و مشقت در هیچ جای عالم بر هیچ طبقه بنی‌آدم این قدر عذاب و مصیبت نازل نشده. گویا در مقام طبیعت و به حق واقعیت، از ایرانیان گناهی بزرگ و ذنبی لایغفر صادر شده که گرفتار این همه عقوبت و دچار اینقدر عذاب و محنت شدند. هرگاه کسی بخواهد خرابی و خساراتی که در این هزار و دویست و هشتاد سال بر ایران و ایرانیان وارد شده، بنویسد، البته عاجز شده و نمی‌تواند. اینک مختصری عرض می‌شود.

نخست لشکرکشی عرب و آن خونریزی عجب بود که مقدار خسارات اموال و شمار کشته‌های رجال و عدد اسیران ایران از تعداد حساب افزون و بیرون است. چه قدر جوی‌های خون که از هر طرف روان ساختند و

---

[8] چندین صفحه‌ی نخست کتاب سه مکتوب، رونوشتی از کتاب مکتوبات فتحعلی آخوندزاده است. روشن نیست که آقاخان چرا این چنین رفتار کرده است؟ اگر قرار بر نسخه‌نویسی یا احیانا سرقت ادبی بود می‌بایست تا پایان به همین گونه رفتار می‌کرد. نه اینکه درست در آغاز کتاب که مهمترین بخش آن است و هر کسی با خواندن آن به قضاوتی درباره کل اثر می‌رسد، چنین کند. تنها باید بدانیم که میرزا آقاخان در عمل هرگز نتوانست هیچ‌کدام از آثار خود از جمله این اثر خود را ویرایش و بازخوانی کند و این کتاب او به گونه‌ای آشفته به دست نسخه‌نویسی نه چندان باسواد افتاد و سپس به **ادوارد براون** رسید که او هم با امانت‌داری و بدون هیچ ویرایشی آنچه از این کاتب رسیده بود را چاپ کرد. از همین رو این بخش را که بسیار هم زیبا و گیراست در این گزیده نمی‌آورم. چراکه رونوشتی است از کتاب *مکتوبات* آخوندزاده و وجود آن باعث می‌شود تا خواننده گمان برد که کل کتاب، تقلید محض است!

[9] یعنی پرچم تمدن ایران. در نسخه بهرام چوبینه آمده: ملت باغیرت و عِلم، مدنیت ایران را بر باد دادند!

چه مقدار اسیر گرفتند و چه اندازه مال بردند که در مدینه دو رطل طلا، به یک رطل نقره داد و ستد می‌نمودند.

هرگاه ایرانیان را عرقی، از غیرت باشد، قضیه آن واقعه را که از هر مصیبت جانسوزتر و از هر واقعه دلخراش‌تر است، ثبت کتب و دفاتر می‌داشتند و به عوض آن آه و زاری‌ها که در عزای حر بن یزید ریاحی می‌کنند، که نه پدرش را می‌شناسند و نه مادرش را، برای اجداد بیچاره و مادرهای مضطر و برادرهای کشته و اموال غارت گشته به دست عرب هر روز و شب گریه و ندبه می‌کردند. و سزاوار بودند که خود را در این غم از الم[10] هلاک سازند.

چه در هر میزان و هر قاعده که بسنجی گریستن برای آن واقعه هولناک که وطن گرامی و خویشان نامی و اجداد سامی[11] ما را به آن خفت و خواری و به آن ظلم و ستمکاری و آن رفتار نابکاری کشتند و خراب کردند و به تاراج و غارت بردند، سزاوار است که آنی از مصیبت‌داری و آه و سوگواری و ناله و زاری دست بر نداریم.

مظلومتر از ایرانیان در این واقعه وحشتناک و قضیه هولناک که عرب‌های بی‌باک و بربرهای سفاک کردند، دیده نشده. عشری از هریک مصیبت و ظلمی که بر اهالی ایران در آن تاخت و تاز تازیان وارد شد در واقعه کربلا بوقوع نپیوست. این طور ظلم و ستم که از عرب بر عجم رسید هرگز سیتان[12] که قومی وحشی بودند و بابل زمین را می‌چاپیدند و مشهور به توحش در عالم شدند، این نوع و این قدر ظلم ظاهر نشد.

دختر پادشاه عجم را نه مانند خدمتکاری، بلکه مثل حیوان باربر، مشتی وحشی بربر، در مسجد بی سقف و دیوار، حراج کردند و عار نشمردند.

ایرانیان برای دختر پادشاه خودشان گریه نمی‌کنند و قصه دروغ زینب و کلثوم را در مجلس یزید می‌سازند و بر منبرها می‌خوانند و یقه می‌درند. می‌توان گفت بی غیرتی عربها در ایرانیان زیاده از خود آنان تاثیر و سرایت کرده است. والا از این غیرت می‌بایست خویش را هلاک سازند.

---

[۱۰] درد

[۱۱] منظور سام ایرانی است و نه نژاد سامی.

[۱۲] منظور سکاها است

خلاصه بعد از آن ملوک بنی‌امیه مثل هشام ابن عبدالملک است که فرستاده آن سقر مکان[13] یزید ابن مهلب ولدالزنا را در فتح مازندران قسم خورد از گردش آسیایی که از خون ایرانیان بگردد گندم آرد نموده و زهرمار کند. وقتی که مازندران را فتح کرد، فرمان داد که بر نهری که به آسیا می‌رفت، زیاده از هزار ایرانی سربریدند. خونها به اندک مدتی کسب برودت کرده مثل خون لخت جگر می‌بست به آسیا نمی‌رفت و به عرض آن ولدالزنا رسانیدند که خون سرد شود از جریان فرو نشیند و ممکن نیست که از خون، آسیا به گردش آید. تکلیف چیست؟ جواب داد خلاف قسم، ضد شرع است و من خلاف قسم نمی‌کنم. غرض تدبیری کردند و خون بسیار تازه به آب گرم بی اندازه مخلوط کردند و آبها را از خون به راه انداختند و گندم، آرد ساختند، نان پخته زهرمار کرد تا خلاف قسم نکرده باشد.

تصور فرمایید که چنین ظلم و ستمی در حق هیچ طایفه از هیچ بی‌مروتی به ظهور نرسیده، حتی چنگیز خونریز که اول ظالم عالمش می‌شمارند چنین حکمی ننموده و این یزید ابن مهلب خود را نایب و خلیفه خدا و اهل زهد و تقوی و حامی شرع مصطفی می‌دانست و از مازندران آنقدر اسیر گرفت که بر هشام ابن عبدالملک[14] در شام نوشت که یک سر اسرا نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من است.

از آن به بعد نوبت عمر ابن عبدالعزیز رسید که فتح کرمان و نواحی آن در زمان او شد. مختصر، چنان کرمان را تازیان ویران کردند که از آثار سلاطین کیان جز مختصر خرابه بر روی کوهی باقی نگذاردند. اما پادشاهان عباسی: در یک روز مهدی[15] از مسجد جامع بغداد بیرون می‌آمد، پنج هزار مردم نهاوند ایران که از برای زیارت خلیفه و امیر مومنان اینقدر مسافت کرده بودند و به زیارت آمده از برای احترام مهدی یک دفعه به سجده افتادند، چنانچه رسم تعظیم قدیم ایران از برای موبدموبدان دین بود. مهدی از این حرکت بجای خوشنودی از حماقت و خری بر آشفت و امر داد که روسای آنان را به زندان برند چراکه ایشان مرتد و کافر شده‌اند. آن بیچارگان هرچه معذرت آوردند که مسند خلیفه خدا و شریعت مصطفی به اعتقاد ما از موبدموبدان و پیرمغان برتر و بالاتر است، از این رو ما همان رفتار که با بزرگان خود می‌کردیم نسبت به امیر مومنان کرده‌ایم، جوابی نشنیدند، عاقبت مایوس شده اندیشیدند که چون قابل این تکریم و تعظیم خود را نمی‌داند، یقین، خلافت تغاصب است و حق امت را پایمال کرده و از خیانت خویش آگاه است که این مقام

---

[13] دوزخی

[14] خلیفه اموی

[15] خلیفه عباسی

را بالاستحقاق مالک نشده است. تماما اتفاق کرده که مهدی قابل مسند خلافت نیست و اطاعتش بر ما فرض نه. پس بطرف زندان هجوم برده تا زندانیان خود را مستخلص نموده و راه وطن خویش پیش گیرند. این خبر به مهدی رسید، در صدد مخالفت برآمد. جنگ سختی در گرفت و از آن پنج هزار نفر بیچاره ایرانی، یک نفر جان به سلامت بدر نبرد و تماما کشته شدند.[16] نعم الخلافه و العداله.

ای جلال‌الدوله! درجه حماقت و خریت عرب‌ها از همین می‌توان استنباط کرد که پنج هزار رعیت را که بدیت درجه در مقام اطاعت و تمکین و فرمانبرداری باشند و تعظیما احراما به جهت پادشاه خویش سجده برند و آن احمق گذشته از اینکه پاس این خدمت را به مرحمت و رافت تلافی کند، حکم کفر و فرمان زندان و تجویز کشتن آنان را دهد. زهی خری و نادانی و هم بدبختی بیچاره ایرانیان را تصور فرمایید که گرفتار چه سلطنت و حکمرانی شده‌اند که مکافات عبودیت و سجده آنان به قتل و حبس بدهند. اگر بخواهم شرح ظلم و ستم‌های عرب را در این عریضه بنویسم اولا گنجایش این مختصر نیست، ثانیا حالت و وقت اقتضا ندارد و الا می‌دانستید که این قدر بیابان‌های بی‌زراعت و شهرهای خالی بی‌رعیت که در ایران می‌بینید و جز یک مشت گدای گرسنه از آن پادشاهان کیان و یک طایفه‌ی وحشی نادان از آن حکیمان دانشمند باقی نیست، سِرش چیست.

ای جلال‌الدوله! عجب ندار که من می‌نویسم این بدختی و فقر و پریشانی ایرانیان از عرب شده، نه این فقر را بی برهان و دلیل می‌گویم و نه عناد و لجاجی با حقیقت دارم. ظاهرا اینقدر قتل و غارت و نهب و اسارت که از عرب به دولت ایران رسیده آشکار است. اما باطنان آن شرع مطهر پیغمبر از برای اصلاح ملت عرب وحشی که مشتری شترچران بیابانگرد و حیوان شریر خونخوار بربر و گرسنه و پابرهنه سوسمارخوار بودند، بهتر از شرع محمدی گذارده نشده و نخواهد شد.

تصور فرمایید عربی که از قلت آب، رویش در عرض سال رنگ شست و شو ندیده و بدنش از چرک و کثافت کول بسته، مانند سینه شتر پینه آورده، از طهارت جز اسمی و از پاکی غیر نامی نشنیده، البته چنین ملتی را حکیم دانا امر به طهارت و پاکیزگی خواهد کرد که هر وقت برگرد او محض شنیدن حرف‌هایش جمع آیند بدن را شست و شو و رو را وضو دهند. تمام اساس غسل و وضو و نماز همین بود که عرض شد.

---

[16] اشاره دارد به جریان فرقه کیسانیه

حالا دیگر فلان شاهزاده شسته و روفته ظریف و نظیف که هر روز حمام می‌رود و هر روز با صابون روی خویش را می‌شوید، در هوای سرد زمستان چه لزوم دارد تا مرفق را به آب وضو آلوده دارد؟ قیاس بر این بی‌ناموسی و بی‌عصمتی در عرب به درجه‌ای شیوع داشت که هیچ عرب، فرزند خویش را نسل خود نمی‌پنداشت و چه بسیار به خانه هم به مهمانی می‌رفتند و پسر دیگری را که مهمان او بودند، به ادعای این که این پسر را من پدرم، ضبط می‌کردند و او را فرزند خویش می‌شمردند: «لهذا الولد للفراش و للماهز الحجر»[17] از مصدر نبوی حکم صادر شده و در مسئله حجاب و ستر برای اصلاح این خوی زشت عرب اشارت رفت تا ناموس و غیرت پدید آید و عصمت و عفت در ایشان ظاهر گردد و به پاکی و نیکی آیند. اما نه به این قسم که الان در ایران از عادت رو گرفتن و معاشرت نکردن زنان هزاران بدی و جهالت پیدا شده.

تمام این خرابی‌ها ناشی از ازدواج با زن ندیده و نشناخته است و کل راجع به روبستن و به خانه نشستن آنان است. سوم فساد اخلاق است که بر زن و مرد ایران از این روبستن طاری شده. هر بزمی که در آن زنان باشند، مردان با ادب و با ملایمت و نرمی و رافت و درستی و حمیت و همت و راستی و ظرافت طبع، رفتار می‌کنند و معاشرت انجمن زنان مهیج غیرت و جوانمردی و سماحت[18] و فتوت و سخاوت و ترک رکاکت[19] و ازدیاد حیا و آبرو و ملاحظه حال دیگران و سعی در پوشیدن اخلاق بد و تحمل ناملایمات و حسن معاشرت است.[20] اما زنان تحصیل کرده‌ی شرافت و ترقی و دلبری و طنازی و ظرافت و حسن سخن و معاشرت و طیب کلام و کسب کمالات به واسطه رقابت و مراقبت و حفظ شرف خویش از عفت و عصمت و ازدیاد قوای لازمه زندگانی و اکتساب فنون و ادارات معیشت و غیره و غیره از معاشرت و انجمن مردان تحصیل خواهند کرد.

اما از بستن روی زنان تمام این صفحات حسنه روی به انحطاط و اضمحلال گذارده، سهل است، بچه‌بازی و غلام‌بارگی[21] و خیانت و بدچشمی و زنای محصنه و بی‌شرمی و حیله و خدعه و بهانه کربلا و مشهد و مکه

---

[17] فرزند از برای مردی است که شوهر مادر فرزند باشد.

[18] بزرگواری

[19] دوری از ناسزاگویی

[20] همین استدلالی که امروز هواداران حضور زنان در استادیوم‌های ورزشی می‌آورند.

[21] برای آگاهی از غلامبارگی در دربار قاجار نگاه کنید به خاطرات محمدعلی فروغی

رفتن در مردان و اسباب قطع نسل و بدخویی و خیانت و کدورت و افسردگی زنان، تماما از رو گرفتن و عدم معاشرت وضع طبیعت زنان پیدا شده است.

ای جلال‌الدوله! دانه و میوه هر بته و ثمره و شجره همان طبیعت طعم و مزه بته و درخت خویش را می‌دهد:

درختی که تلخ است او را سرشت گرش برنشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر ببار آورد همان میوه‌ی تلخ بار آورد

شما خوب تصور فرمایید صد سال که بر ملتی به وحشیگری و اخلاق بد عمر بگذرد خوی زشت جزو سرشت آنها گردد. اولاد آن ملت که مانند همان میوه درخت بد است، چه خواهد شد؟ از پدر و مادر بد کجا اولاد خوب متولد شود.

از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف پدران و این اخلاق مادران ایشان است توقع دارید کاوه آهنگر یا جمشید و فریدون و رستم زال نریمان یا بوزرجمهر و انوشیروان و مزدک دادخواه متولد شود؟ نه! نه! نخواهد شد. چشم بد بدور تماما دروغگو، بدخو، زشت رو، زبرمو، ترش صورت، کریه رویت، مخنث طبیعت، متقلب و بی‌حقیقت، وحشی و بی‌مروت، ظلم دوست، ستم پرور، دزد بدسیرت بی‌فتوت بخیل رذیل، آنچه بدی در تمام عالم و بنی آدم بوده، ایشان فردا به فضل خدا و خواست محمد مصطفی و عمت علی مرتضی و فتوت اعراب بی‌سروپا و عدالت طبقات پادشاهان ایران که ذکرشان خواهد شد، تمام آن رذایل را دارا و مالک هستند.

هرگاه کسی عیب‌های تمام طبقات بنی‌آدم و زشتی اخلاق امم را خوب بخواهد سیر و سیاحت کند و اثر ظلم و شئامت ستم را در یک ملت و امت ملاحظه نماید که به چه حد و درجه بنیان هستی و اساس زندگانی و اصول آدمیت و قواعد انسانیت را از بیخ و بن بر می‌کند و بروزگار سیاه و پریشانی حال تباه ایشان را می‌نشاند، قدم به گلستان ایران که حالا قبرستان ویران است بگذارد. «فاعتبروا یا اولی الابصار»[22]

[۲۲] پس پند بگیرید ای صاحبان بصیرت.

مقصور از بسط این سخن و کلام و ارائه این مقام و مرام بود که هر پیغمبر و فیلسوف که در ملتی مبعوث می‌شود کمر همت بر اصلاح آن امت می‌بندد، امراض طاریه و اخلاق و عیوب فاسده آن ملت را به نظر دقت در می‌آورد. مانند طبیب دانا هر مرضی را معالجه و مداوا می‌فرماید. چنانچه نوشته شد پیغمبر برای تعلیم و طهارت عرب قرار داده بود، هر وقت در مسجد برگرد او انجمن می‌شوند، آن روهای ناشسته و آن پاهای برهنه و سرهای پرچرک و خاک خود را بشویند و شاید فرموده باشد که آن شترچرانان و ساربانان که تا مرفق آستین پیراهنشان همواره برزده و به جله شتر و پشکل گوسفند آلوده است، تا مرفق دست خود را بشویند و در هر جمعه که برای شنیدن موعظه و قرآن به گرد او می‌آیند عرق بدن و گرد تن و چرک اندام خود را غسل نمایند. یعنی شست و شو دهند.

ای جلال‌الدوله! از این قرارها پیداست برای شخص بادیه‌نشین و تعلیم طهارت و شست و شوی شترچران است و البته اول نقطه ترقی و تربیت و لوازم شخصی و آداب اداره هر فردی است. این قرارها کجا دخلی به دین دارد؟ و کجا واجبات آیین سیدالمرسلین است؟ که امروز تمام علمای ایران عمر خود را در کیفیت وضو و غسل و شکیات و سهویات و مبطلات و واجبات و مقارنات نماز صرف کرده‌اند و مابین سنی و شیعه یک هزار سال است گفتگو در وضو است که آیا تا مرفق باید بشویند تا از مرفق؟ و آیا دست‌بسته به نماز ایستند یا دست‌باز و چه قدر خون‌ها که تا حال روی همین دو مسئله ریخته شده و بشود.

تا کسی بنظر بصیرت و حکمت ناظر نشود، درجه حماقت مسئله‌نویسان ایران را درست نمی‌فهمد. مثل اینکه مریض را طبیب تجویز خوردن نمک فرهنگی نماید، پرستاران آن در ظرف آن نمک، که آیا بایست بلور آبی رنگ یا سفید رنگ یا رنگ دیگر باشد، آنقدر جنگ و غوغا کنند که بیمار بمیرد و چندین نفر آدم هم کشته شود. مقصود دوا خوردن است، خواه در ظرف بلور آبی سفید یا پیاله چینی باشد و غرض خوردن دوا، صحت معالجه است. خواه به نمک فرهنگی یا دوای دیگر. خواه به تجویز این طبیب که دوقتور[23] محمد است یا موسیو عیسی یا میرزا موسی؟

ای دوست عزیز من! به قول عوام «ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل»! می‌توان به بزرگی اسم محمد قسم خورد که از صدر اسلام تا حال که یک هزار و دویست و هشتاد سال گذشته از طبقات مسلمانان دو نفر مقصود محمد را درست نفهمیده و الا اختلاف نداشتند.

---

[23] دکتر

اول این درجه پرده‌داری زنان در ایران که به کلی ایشان را از معاشرت و مراوده و معامله و محاشره با مردان مانع گردید. از خریدن و فروش و گفتگو و معاملات و تجارت و صنایع و حرف ظریفانه و کسب اخلاق و عادات پسندیده و آموختن آداب متمدنانه و دیدن زندگی و حیات آدمیت و فهمیدن رسوم انسانیت و پیدا نمودن قوت معاونت در معیشت و تعلیم گرفتن علم و آداب و کمال و فنون و طرز و طور و وضع و ترتیب اداره بیتیه و رفتار و گفتار با اولاد و شوهر خویش از این همه فواید، بیچاره زنان را محروم و مانند عضوشکسته و دست‌بسته و حیوان بی‌زبان و آدم شل و کور و کر و فلج در زندان گرسنه و تشنه کرده‌اند.

دوم عیبی که برای روبستن و به خانه نشستن زنان ایرانی مترتب است، اشکال مسئله ازدواج است. زیرا که شوهر و زنی که بایست تمام عمر با هم زندگی کنند و بسر برند البته باید خو و بو و روی یکدیگر را خوب بدانند و اخلاق و عادات و جمال و کمال هم را بپسندند. و الا چگونه به رضایت و خوشوقتی دو مخالف طبیعت و متضاد و خو و فطرت، یک عمری توانند با هم معیشت و معاشرت نمایند؟ یک عمر که سهل است، بلکه یکسال محال است از این جهت که مردان ایران، زنان را ندیده، خریده‌اند و نشناخته، پسندیده‌اند.

کمتر زن و شوهری در ایران است که از هم راضی باشند، بلکه با هم خصومت و عناد باطنی نداشته باشند و متصل در کشمکش و اطوار زشت ناخوش و گفته‌های رکیک و سرزنش‌های بد و عیبجویی‌های عمیق یکدیگر بر نیایند و در عوض آواز و ساز و چنگ صدای زاری، کتک و جنگ از خانه بلند است و به جای معاونت و معاضدت در زندگی و معیشت اوقات خویش را در معارضه و مجادله و لجاجت و خصومت بسر می‌برند و آخرالامر یا به مصداق شعر سعدی «بلای سفر به! که در خانه جنگ»، به مهاجرت و دربدری یا به متارکه و طلاق یا به خورانیدن زهر یا تن به بی‌غیرتی و بی‌ناموسی و قرمساقی در دادن، دیگر چاره نباشد.

شما را به مقصود محمد قسم می‌دهم، آیا او راضی بود که کار امت و ملت اسلام به اینجا برسد که «ارذل امم و ادنی کل مَن فی العالم»[24] شوند؟ نه! به جان محمد قسم که هرگز راضی نبود که مسلمانان بدین درجه ذلیل و فقیر و خوار و اسیر دست انگلیس و روس و فرانسه و راجه‌های احمق هند و امیران ستمکار افغان و پادشاهان جابر آسیا باشند. و از هرگونه ترقی و تمدن و آسایش و ترفه و سیادت و سعادت محروم مانند.

---

[۲۴] پست‌ترین امت و فرومایه ترین کسان در کل جهان

کجاست که سر از لحد بردارد و سرتاسر خلفا و علما و عرفا و حکما و فقها و پادشاهان ملت و امت خود را مخاطب و معاتب ساخته به اشک خونین و ناله و نفرین و آه این کلمات را بفرماید به شما: «خلقتمونی من بعدی فرقتم کلمتی و اصبتم امتی بدلتم بالحسن متجاوز بالخیر شرا فی حکم الله و اختریکم فی اولادکم و اخریکم» «اسلام را بر باد دادید. امت مسلمانان را در انظار، ظالم و ستمکار و جابر و خونخوار و حایز[25] و خود کار به قلم دادید که امروزه در دنائت[26] و رذالت و وحشیگری در برابر تمام امم عالم، مسلمانان شمرده می‌شوند و در بی‌حیایی و دروغگویی و خرافت سرایی و بی‌انصافی و بی‌مروتی و هرزه‌درایی انگشت‌نمای اهل عالمند.»

ای خلیفکان من، القای عداوت و شقاق و شناعت و نفاق در میان امت من نمودید و اتحاد و اتفاق را به دشمنی و افتراق مبدل ساختید و بدون آیه و برهان و بر سر فرق و طوایف عالم تاختید. چه خون‌های ناحق ریختید و چه بی ناموسی‌ها کردید و مردم را به روزگار سیاه نشانیدید.

کتب علم و حکمت که در عالم به زحمت تحصیل کرده بودند، سوختید. چه آتش‌های ظلم و ستم در عالم افروختید و بر نام و دین من جز نام ستمکاری و خونخواری و حیله و غداری نیندوختید. جنگ علی و معاویه را فایده و نتیجه چه بود که دوسال طول کشید و اسباب شکست اسلام و وهن کلی در مسلمانانی شد؟ این قدر مسلمانان را برای چه کشتید و به خون آغشتید؟ غرض ایشان چه بود و فایده که بردند کدام است؟

قرآن کتاب قانون بود که من از آسمان آوردم و احکام و تفضیل کلی شی را در او قرار دادم و دین اسلام را خود تکمیل کرده و «الیوم اکملت لکم دینکم»[27] گفتم.

فریضه ذمت مسلمانان حفظ قرآن و احکام آن بود، دیگر جنگ حسین ابن علی و یزید ابن معاویه برای چه بود و چه نتیجه بخشود؟ ای علمای بی علم و عمل اسلام، آنقدر یاوه‌سرایی و بیهوده‌گویی در دین من و آیین اسلام چرا؟ کدام علوم حقوق را نوشتید و کدام قانون معامله را به عدالت تحقیق کردید؟ کدام علم با فایده را تاسیس نمودید؟ کشف کدام مجهول را سبب شدید؟ منفعت و فایده شما برای اسلام و مسلمانان چه بود جز اینکه در مسائل فرعیه آنقدر سخن گفتید و خرافات بهم بافتید و اختلافات نمودید که اصل و فرع هر دو از

---

[25] سرگردان

[26] پستی

[27] امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم.

میان رفت و جنس و فصل، بی‌اصل و مهمل شد. مقصود مرا اصلا نفهمیدید که رفع نفاق از میان مسلمانان نمایید، بلکه روز به روز بر اختلاف و تفریق ملت اسلام کوشیدید تا کار را به صد فرقه و زیاده کشانیدید. آن وقت این عبارت عربی را محض معذرت جعل کردید «متفرق امتی باثنی و سبعین فرقه»[28].

ای حکمای خالی از حکمت، خرافات یونانیان را شنیدید و به عقل معوج و سلیقه‌ی کج خود پسندیدید. موضوع آن عبارت و الفاظ را ندانستید. آنها را گنج شایگان پنداشتید و به زور سریش تاویل و سقز عرفان، با آیات صاف و ساده قرآن بهم چسباندید. هزار شکل مختلف و قول مخالف عقل و دین گفتید تا برزخ البرازخ و هیولای اولی صورت بی‌ماده و عالم هورقلیا و عقول عشره و غیره بهم بافتید و از ترکیب الفاظ عربی با کلمات یونانی، غیر از عبارات قلنبه بی‌معنی نساختید که نه ملت و دولت اسلام را از آن جفنگها شرافتی و نه بیچاره مسلمانان را از آن مزخرفات سعادتی است.

آیا برای عموم مسلمانان اسطقس الاول یا برهان سلم بر برهان مسلم چه فایده دارد که اینقدر مهمل سرایی کردید و جگر ساییدید؟ ای کاش مانند یک طلبه‌ی فرنگستان از حکمت طبیعی استخراج ساختن یخ مصنوعی کرده بودید که در هوای گرم تابستان لذت تسنیم می‌دهد. من که پیغمبرم به راستی و درستی شهادت می‌دهم که شماها به قدر ذره‌ای خدمت به ملت اسلام نکردید، بلکه موهومات و ترهات و شبهات و مزخرفات بسیار داخل شریعت ساده اسلام کردید که ابدا از دماغ بیچاره مسلمانان بیرون نخواهد رفت.

ای عرفای بی‌معرفت شما یک هزار و دویست و هشتاد سال است عرفان می‌بافید و بر تمام طبقات مسلمانان می‌لافید که لاهوت و جبروت و تاهوت و ماهوت و ناسوت چه چیز است که من از آنها خبر ندارم! عالم هویت و مقام قرب صمدانیت و ساذج کافور احدیت کدام است که من ابدا نمی‌دانم؟ خدا در قصه ابراهیم یک لفظ ملکوت فرمود و مقصودش مملکت و ملک بود. دیگر منحوت هپروت چه است که شما از خود ساخته‌اید؟

مقصود شما از این حرفهای بی‌معنی و الفاظ سست چه است؟ این کلمات ملت اسلام را از این مذلت رهایی می‌دهد؟ یا بر تخت سعادت تمدن و ترقی می‌نشاند؟ یا اسباب حیات و زندگانی و دولت و ثروت و شرافت و تجارت مسلمانان می‌شود؟ اشهد بالله و کفی به شهیدا که این عبارت نامربوط و کلمات بی‌معنی مزخرف به

---

[28] دین من به هفتاد و دو فرقه تقسیم می‌شود.

قدر ساختن یک شمع گچی یا یک لامپ گازی برای مسلمانان اگر فایده کرده بود، امروز بدین روز سیاه نشسته بودند.

بلی به راستی این عبارت غیرمرتبط افکار صاف و ساده‌ی حکیمانه را که دست قدرت در فطرت مردم گذارده، مغشوش می‌کند و به حواس زکی خوب را مشوش می‌سازد و مسلمانان باغیرت و حمیت و همت را از کار و بار و زندگی باز می‌دارد. تنبل و لاابالی و بی غیرت و ناموس و فقیر، پریشان و داخل و در حلقه درویشان می‌نماید. چنانچه الان مکشوف است، هرکجا عارفی هست گرفتار چه بدبختی است و هرکجا درویشی است گرفتار چه سختی است.

اف بر شما ای بی‌غیرت‌ها که امت مرا به گدایی و فقر و پریشانی نشانیدید و دربه‌در بیابان‌ها و گرفتار هزار نوع محنت و رنج ساختید و اصلا صلاح ملت و دین اسلام و مسلمانان را نشناختید. من امروز با این مشت مسلمانان پریشان چه بکنم و به کدام ملت و امت عالم برابر می‌توانم؟

ای فقهای بی‌فقاهت، مسئله طهارت و نجاست که اینقدر قابل ریش جنبانیدن و زنخ زدن نیست. هرچه کثیف و پلید است طبعا مکروه و منفور است و ذاتا اجتناب از آن مطبوع و هر آدم با اندک شعوری، تمیز پاک و پلید و کثیف را می‌دهد. دیگر اینقدر تحقیق و تدقیق در جواب و سوال و اصل استصحاب لازم اینست که کار را به جایی رسانیده‌اید که روی زمین طهارت منحصر به همان حمام‌های کثیف و عفن شما است! به خصوص علمای شیعه که من علی الارض را نجس و هرچه در تصرف ایشان است را مورد احتیاط از استعمال می‌دانند، مگر کسی‌که به آن مزخرفات بی‌فایده و گزافات بی‌نتیجه درباره همه قائل شود و ملک و ملکوت و آسمان و زمین و دنیا و آخرت و را طفیل هستی و ملک طلق و بنده ذلیل امام علی النقی بداند. آنوقت طاهر است و الا خودش کافر و نجس و مالش حلال، زنش به خانه حرام، خونش هدر و جایش سقر[29] است.

نجاست یهود و نصاری در کدام کتاب بر شما نازل شده است که به واسطه مسئله طهارت و نجاست، تمام ملل و امم عالم را نجس می‌دانید و پلید می‌خوانید و از معاشرت ایشان نفرت دارید؟ از این جهت است که ملت اسلام را منفور تمام ملت‌های دنیا کرده‌اید که در هرجای دنیا اسم مسلمانان را به وحشی‌گری و خون‌خواری و دروغگویی و راهزنی و دزدی و کثافت و پلیدی می‌برند، بدون شبهه!

---

[۲۹] دوزخ

در صورتی که شما ملت نصاری را که امروز در طهارت و نظافت و ظرافت انگشت نمای هر ملت‌اند، نجس بخوانید و کثیف بدانید و از ایشان نفرت نمایید، ایشان نیز شما را نجس و پلید دانسته و از شما نفرت خواهند کرد. و این مسئله طهارت و نجاست اختراعی که شما در دین من بدعت نهادید، اسباب نفرت هر ملت شدید. درهای معاشرت و ابواب مراوده و تجارت را بر روی امت من بستید. ایشان را از ترقی در حرفه و صناعت و مدنیت و راحت و عزت به کلی محروم، مانند عضو مسلول و معلول و شکسته ساخته است.

دیگری مسئله حلیت و حرمت[30] است. با اینکه من از قرآن آوردم باز بنای اجتهاد را گذاردید و هزار قسم شکار بیابان و ماهی دریا را حلال و حرام گفتید. این ماهی فلس ندارد، حرام است! آن مرغ پنجه بسته است، حرام است! این حیوان پنجه‌دار است، حرام است! اینها همه حلال‌اند. آنکه حرام است حیات است! آنهم برای شما!

دیگر معاملات است: اینقدر مسئله صحیح و باطل و فسخ و ثابت و خیار و غبن فاحش و افحش در داد و ستد امت من تراشیدید و بدعت گذاردید که از این قرار کسی خود را صحیحا صاحب یک دینار نمی‌داند و مالک یک ذرع زمین بالاستحقاق نخواهد شد و متملک یک مثقال نخواهد بود. بیع فاسد کدام و معامله باطل کجاست؟ شما که علم حقوق نمی‌دانید برای چه در میان مردم، خود را حَکَم قرار داده اید و حکم بغیر ما انزل الله می‌کنید؟ من که پیغمبر شمایم به شهادت خدا در حق شما شهادت می‌دهم که امت مرا گمراه و دین اسلام را تباه کردید. «الفاسقون الظالمون» مصداقش شمایید.

دیگر مسئله تکفیر است از اول اسلام. من فقط مردم را به یک کلمه توحید دعوت کردم و مکررا می‌گفتم: «قولوا لااله الا الله تفلحو»[31]. هرکس این کلمه طیبه را بگوید مسلمان و مومن است. دیگر ضروریات دین کدام است؟ واجبات و مستحبات و مکروهات کدام بود؟ و از کجا آمده که حالا به ترک یکی از آنها حکم به کفر امت من می‌کنید؟ چه قدر خون‌های مسلمان و موحد را به حکم تکفیر ریختید؟ و فتنه‌ها که در دین سهل و آسان اسلام انگیختید. آن آیات اقتلو لمشرکین و قاتلو لمنافقین[32] و غیره‌شان نزولشان کفار مکه و مدینه بوده‌اند. والا اگر این آیه حکم عمومی باشد، به اعتقاد شما زنده‌ای را بر روی زمین نباید گذارد! که همه کافرند و قتل ایشان واجب. من که برای خون ریختن مبعوث نشدم. چنگیز هم نبودم.

---

[30] حلال و حرام

[31] بگو نیست خدایی جز الله تا رستگار شوی

[32] با مشرکین بجنگید و منافقین را بکشید.

از تمام حکایات و قصص قرآنی مقصود ارائه طریق نجات و حصص به خواننده است. حتی نظریه صحت و سقم برخی از فروعات آن قصه هم نمی‌شود. و همانطور که در هر امتی مشهور است حکایت و روایت شده. لهذا اعتراض آن اشخاص که بر قرآن شده، مقصود خدا و مراد از آیات و حکایات آنرا ندانسته‌اند و تفسیرهای بی اصل بر شما خوانده‌اند.

ای پادشاهان اسلام، ای ظالمان ستمکار، ای جفاکاران خونخوار، ای بی‌دینان نابکار. امت من که امانت خدا ودیعت حق تعالی بودند چه قدر خون ناحق که از ایشان ریختید؟ چقدر جور و ستم و عذاب و شکنجه و ظلم و تعدی و تطاول و درازدستی بر آنان روا داشتید. اینک شهرهای خراب مسلمانان گواه ستم‌های بی پایان شما است. مردم دربدر فقیر و پریشان شاهد صدق ظلمهای شمایند.

ممالک ایشان را ویران، مردان را مرده گورستان، اطفال را دسته یتیمان، زنان آنان را زمره بیوه زنان ساختید. به میل نفسانی و هوای غرور نادانی لباس حکمرانی و لوای تعدی در میان امت من افراختید و هرگونه هوس و بی انصافی و جوری که خواستید طرحش را در ملت مسلمانان ریختید. آه که چه ستمکاران نابکار و چه جفاکاران حیله شعار بودید. در ایام سلطنت شماها اسم عدالت که اساس اسلام بر آن بود گم شد و رسم انصاف و داد که در دین من شهرت آفاق بود قصه و افسانه و ورد زبان مردم گشت.

هر شهری از مسلمانان را به حکمرانی ستمگر بی‌انصاف و ظالمی بیدادگر بی مروت سپردید تا توبره خاکش کند و اهالیش را به خاک هلاک پریشانی بنشاند. عمال شما در بلاد ما بین عباد به میل و هوس خود کامرانی کردند و به هوای نفس حکمرانی. مال یتیمان را چون ارث پدر بردند و خون بیوه زنان را مانند شیر مادر خوردند. ناله و فغان بیچارگان در دل ایشان اثر انتقام و قهر الهی خاطر ستمگرشان را خبر نکرد. اینقدر خون ریختند و دست و پا بریدند و شکم دریدند و مال مردم را چاپیدند که بیچاره امت من به ستوه آمده مرگ را بر حیات و فرار به بلاد کفار را برقرار در دیار خویش ترجیح دادند.

ای ستمکاران! خانه من که مینوطراز بود بر باد دادید و به دست کفار سپردید و ننگ و عار نکردید که چهارصد میلیون مسلمانان را عاجز و زبون مشتی فرنگی جزیره‌نشین[33] و مار خوش خط و خال زهراگین با جمعی خرس و خوک‌خوار شمالی[34] نمودید، آسوده و فراغ البال به عیش و عشرت در مقرهای خود

---

[33] انگلیس

[34] روسیه

نشسته‌اید. اف بر این کردار ستمگرانه شما و رفتار نابکارانه شما باد. ای امت بدبخت من! شما در اول نیکبخت‌ترین بنی‌آدم بودید. و امروز مشهور است که از هر امت و ملتی در ترقی و تمدن و سعادت و ترفه و بزرگواری فروترید. آنقدر فقر و پریشانی و درد بی درمان و حماقت و نادانی و رذالت و پستی و تعدی و ستم‌پرستی که امروز در شما موجود است، در هیچ ملتی حتی یهود و بت‌پرستان هندو هم دیده نشده است. همت و غیرت و حمیت و ناموس دوستی و درستی و حق‌پرستی را به کلی بر کنار نهاده و سعادت و نام نیک و فضیلت را بر باد داده‌اید. تمام خیال شما صرف ضرر و خسارت و خرابی و ویرانی برادران شما است. دروغگویی و فتنه‌جویی و زشت‌رویی و بدگویی گویا از فرایض و واجبات دین و لوازم مذهب و آیین شما است. این همه خرافات و مزخرفات موهوم نامعلوم که در دین و اعتقاد شما موجود است، در هیچ مذهبی نبوده است.

از سنگ خارا به اشاره‌ی انگشت، کجا شیخ عبدالقادر گیلانی آب جاری ساخت. در مجلس مامون، علی ابن موسی الرضا کی نقش شیر پرده را جان داده شخص شعبده باز را پاره کرد و بخورد. بایزید بسطامی چه وقت گاو مرده پیرزن را زنده کرد؟ اگر علی بن ابی‌طالب از بالای منبر کوفه می‌توانست سبیل معاویه را در شام بکند، اینقدر زحمت و لشکرکشی و آه و فغان چرا از دست او می‌کشید و می‌کرد؟ در شق القمر من هنوز اشکال و جواب و سوال است، اما رد شمس علی، اظهر من الشمس است.

امام جعفر صادق که آرزوی خلافت را به گور برد و از ترس خلفا تقیه دینی و دین ابایی می‌گفت و تحمل هزارگونه ستم و تعدی را نمود، اگر کون و مکان در دستش بود، دیگر این حرف‌ها چه بود و ترسش از که؟ شب معراج که با من بود که و گفتگوی مرا با شیر و شیربرنج خوردنم را با دست بیرون آمده از پشت پرده حریر دیده باشد و به شما خبر بدهد؟ امام حسین که به مسافت سیصد قدم نتوانست خود را به شط فرات رساند و آب بنوشد، چطور به طرفه‌العین می‌رود به هندوستان و قیس هندی را از چنگال شیر رهایی می‌دهد؟

آنقدر معجزه و کرامت و خارق عادات دروغ ساختید و به من که رسول خدا و پیغمبر شمایم نسبت دادید که از ذکر آنها شرم دارم و در نزد عقلای امم و فیلسوفان بنی آدم هیچ شرمسار نشدید و خجالت نکشیدید با اینکه قرآن پر است از آیه «انا بشر مثلکم»[35] گاهی مرا به آسمان بردید و گاهی به قعر دریا. و گاهی در

---

[35] من انسانی مثل شما هستم.

مجلس استنطاق از سنگریزه و سوسمار و گاهی به صدهزار سال قبل از آفرینش آدم و حوا نبوت مرا ثابت نمودید.

پیغمبری مرا کجا می‌توان با این معجزات دروغ و مزخرفات بی فروغ اثبات نمود؟ مگر برای آنان معجزات و بزرگی و مباهات و سروری من و نوبت و پیغمبری ام همین یک معجزه کرامت عقلانی کفایت نمی‌کند که مشتی شترچران پابرهنه و سوسمارخوران گرسنه را که ارذل تمام امم و اذل جمیع طوایف و ملل بنی‌آدم بودند و در کمال بدبختی و نکبت و فقر و سختی در عالم می‌زیستند من یک تنه ایشان را به قوت گفتار و قدرت کردار و استقامت رای از آن حضیض ذلت و خاکساری به اوج سعادت و سرافرازی و افتخار و کامکاری رسانیدم آن گرسنه پابرهنه‌ها را که نان سیر و آب لذیذ نه چشیده، چه جای آنکه بدانند تخت و تاج چیست بر زبر تخت کسرا و بالای اریکه قیصر نشانیدم.

زهی معجزه و کرامت! زهی خارق عادت! این است معنی پیغمبری و مهتری و این است بزرگواری و برتری. آن معجزات دروغ و آن خرافات بی فروغ، که نزد هر دانای هوشمند و زیرک دانشمند، مسخره و ریشخند است، سزاوار سروری و بزرگواری من نیست. لایق امام علی النقی و شیخ عبدالقادر گیلانی است.

ای جاهلان امت، مقصودم از موعود این نوع اشخاص‌اند که «بعلا الارض قسطا و عدلا بعد ما هلئت ظلما و جورا»[36] دیگر شخصی مخصوص که از صلب حسن عسکری یا حسین قلندری باشد نیست. جزیره خضرا و خر دجال و مردم چشم در پیشانی و طلوع آفتاب از مغرب و رجعت رجال الغیب جزو ترهاتی است که در هر ملت بوده و از جمله قصص و حکایاتی است که هر امتی داشته. برخی از کتب هندویان و پاره‌ای از مزخرفات و قصص یونانیان و بیشتری از تلموت یهودان و مکاشفات واهی یوحنا، است که امامان شیعه خاصه جعفر بن محمد الصادق که دل سوخته از دست خلفا داشته و دوستانش انتظار خلافتش را می‌کشیدند، محض تسلیت آنان در رشته فرمایشات و ضمن کلمات خویش بیان فرموده.

ای امت احمق! جنگ علی و ابوبکر و دشمنی طلحه و زبیر و خونخواری عایشه و نفرین‌های فاطمه و به کوفه رفتن امام حسین جزو سیاست مدن و مسئله ملکی و نزاع شخصی است. چه ربطی به دین من و آیین مقدس اسلام دارد؟

---

[۳۶] بر روی زمین کسی با عدل و میزان خواهد آمد، زمانی که ستم همه جا را تسخیر کرده است.

حقانیت دعوای علی در مسئله خلافت در هزار سال قبل چه فایده به حال شما و اسلام دارد که اینقدر اختلاف میان امت من انداختهاید و این همه خون ریختهاید و فتنهها انگیختهاید و باعث این مقدار ضعف و تفرقه و کلمه اسلام کردهاید؟ طریقه قادری و مذهب حنفی یا نقشبندی و اعتقاد مالکی یا جلالی و اجتهاد شافعی یا درویش نعمهالهی و مذهب جعفری کجا در قرآن که کتاب خدا یا در عصر من که پیغمبر شمایم بوده؟

این اعتقادات برای شما و برای دین اسلام چه فایده داده و کدام نتیجه بخشوده؟ موهومات محی الدین عربی و تخیلات فخررازی و تسویلات امام غزالی و اشعار لاهوتی، اصلاح چه خلق و خو و اسباب کدام دولت و ثروت و ازدیاد ترقی و مدنیت و اعتبار و آبروی شما شده و خواهد شد؟ جز باعث ازدیاد موهومات و انحراف عقل از اعتدال دیگر هیچ نتیجه و فایده و نخواهد بخشید.

ای امت من! ظلم و ستم و تعدی و پایمال حقوق و خیانت و بدخیالی در حق یکدیگر در میان شما به آزادی رواج گرفته و نفاق و دروغ و بغض و حسد و کینه و روبه ازدیاد نهاده. عدل و انصاف و مروت حفظ قانون و اخوت در میان شما صورت نیستی پذیرفته. رقابت و غیرت به عداوت در شناعت تبدیل شده. رذالت و دنائت و فضاحت و قباحت متاع بازار مسلمانان گردیده. دین حق عبارت از مشتی خرافات که می‌گویید شده و بس.

اصول و اساس برخی از حقوق ملت عرب و قانون رفتار و کردار ایشان در قرآن بیان شده و ملت عرب را قرآن کفایت می‌کند و فیه تفصیل کل شی و خداوند عالم فطرت هر فردی از آحاد بنی‌آدم را صاحب قوه ممیزه میان خوب و بد و خیر و شر خود آفریده و هرکس اندک شعوری داشته باشد، خیر و شر خود و ملت خویش را می‌داند. مگر آن ملت و امت و انسانی که در مکتب جهالت و بدبختی و نادانی به درجه‌ای فرو رفته باشد که از سعادت و صلاح خویش به کلی غافل و بی‌خبر مانده و تکلیف خود را ندارد.

از این جهت است که هرگز پیغمبری در ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر در عربستان و آفریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر گردیده و اکثر انبیا در ملت وحشی و بربر انگیخته شده‌اند. این است خلاصه اسلام که به او مبعوث بر عرب شدم و دینی را در آنان تکمیل و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم. «الیوم اکملت لکم دینکم» گفتم. جز همان دین ساده و آیین حق که در عصر من در میان امتم بود، باقی مذاهب مخترعه مانند سنی و شیعه و خارجی و رافضی و صوفی و شیخی و بابی و حنفی و مالکی و زیدی و

اشعری و معتزلی، تماما باطل و از ملت خارج و از حلقه امت و دایره تربیت من بیرونند. و همه اینها بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است. من که رسول خدایم از ایشان بیزارم.[37]

ای جلال‌الدوله! اساس دین و آیین در هر ملتی در زمان وحشیگری ایشان برای تربیت و ترقی آنان نهاده شده است. چنانچه از برای ملت شترچران عرب، در عوض اینکه لااقل اولا یکصدسال دین اسلام را در میان خویش مجری دارند و به اخلاق عالیه دین سید المرسلین مربی شوند و تعدیل وحشیگری خود نمایند. آن گرسنگان پست فطرت، و آن درندگان سبعی طبعیت و آن کهنه دزدان بی مروت و آن غارتگران بی انصاف و معدلت، دست دزدی و راهزنی و چپو و یغما و خونریزی و هتاکی و بی‌باکی که در اصالتشان بود، گشودند و آن تازیان نوه‌ی ضحاک سفاک، رو به مرز و بوم و خاک ایران نهادند و مانند مار زهرآلود کله کوبیده و پلنگ تیرخورده و سگ گربه دیده و مثل سیل بی‌سد و ملخ بی‌حد، سرازیر خطه‌ی مینونشان ایران شدند.

آن شهرهای آباد و آن مردمان دلشاد وقتی که به دست آنان افتاد، به راستی بهشت موعود و شاهد مقصود تصور نمودند. چنانچه بیشتر آنان در آن بیابان‌های ریگزار شوره‌دار بی‌آب و علف جز سوسمار و موش ندیده بودند. وقتی که چشمان آنان بر آن چشمه‌های جاری از آب شیرین گوارا افتاد، آنها را جنت و سلسبیل و کوثر و تسنیم تصور کردند.

آنانکه در آن بادهای سموم یحموم که مثل شراره‌ی آتش از آن بیابان‌های تفتیده‌ی جزیره العرب برمی‌خیزد و تنفس کرده بودند، وقتی که به آن نسیم‌های لطیف و بادهای خک عنبر شمیم ایران برخوردند، هوای شجره‌ی طوبی به عینه عیان دیدند و آن کشتزارها و مرغزارها و باغ‌ها و کوهسارهای سبز و خرم، آن میوه‌ها و شکوفه‌ها و گلها و ریحان‌ها و لاله دشت و هامون و کوه و بیابان‌های ایران چشم سر و سِر دیده دل و ایمان آنان را روشن و خاطره‌های مکدرشان را گلشن ساختند و می‌گفتند «الحمدالله الذی صدقنا وعده و وارثنا الجنه»[38]

---

[37] اینجا سخن از زبان پیامبر اسلام پایان می‌گیرد. این سبک نوشتار کاملا برابر است با نوشتارهای سید احمد کسروی که 40 سال پس از مرگ آقاخان چاپ شد.

[38] حمد و ستایش خدایی را که وعده‌اش درباره ارزانی کردن بهشت به مومنان راست است.

مختصر اینکه عرب‌های دوغ ندیده، دولت ده هزار ساله کیان را دیدند و به حقیقت دین اسلام یقین نموده یکدیگر را تبریک می‌گفتند، که این است آن جنت موعود که خدا در حقش می‌فرمود: «و فیها ما تشتهیه الانفس و تلا الاعین»[39] و چنین جنتی را به صورت دوزخ و بدتر از دوزخ نمودند و گلستان ایران را توده خاک سیاه ساختند. آفرین بر آنان!

ای جلال‌الدوله! این همه آه و فریاد و فغان من از تاخت و تاز و یغما و تاراج تازیان است. تاخت و تاز در هر ملتی و هر مملکت بوده است. گریه و زاری من از آن آیین زشت و خوی بد و عرق کثیف عربی است. آن خو و طبیعت و آیین وحشیگری و شترچرانی و دنائت و دزدی و رذالت و بادیه‌نشینی و عربی را به ودیعت سپرده و امانت هشتند و نهادند و در عوض آن همه ثروت و سامان را بردند و در فطرت پاک و خون صاف تابناک ایرانی آن درخت زقوم[40] و زهر می‌شوم. سموم طبیعت عربی و خوی بادیه نشینی را گذاشتند. صد لعنت بر ایشان!

اگر به چشم حکمت و دقت، نظر نمایید که خو و خلصت و روش و طبیعت عرب که به اسلام دین اسلام و به ضرب شمشیر آن مردم کالانعام در فطرت ایرانیان راسخ و ریشه‌دار شده چقدر ضرر و خرابی به ملت ایران رسانیده که دیگر ابدا اصلاح‌پذیر نیست، آن وقت مرا حق‌دار و سبب این قدر آه و ناله و فریادم را از ستم ظلم عرب می‌دانید که به درجه‌ای طبایع و اخلاق و خو وخون و عادت و شیمه[41] ایرانیان را از این کیش و آیین و خلط عربی فاسد کرده که دیگر هیچ امید بهبودی نمانده.

دانایان عالم و فیلسوفان بنی آدم، دین و آیین و کیش و قوانین و رسوم و عادات هر ملت را که سنجیده اند، دریافته‌اند که دهور و ایام آن قوانین و دین، طبیعت ثانویه بهم می‌رساند، بلکه حاکم بر طبیعت اولیه می‌شود. مثلا شهوت که از قوای بزرگ طبیعت و قوام اساس توالد و تناسل بدو است در هر محل جاری و حاکم است. ولی مسلمانان که ملاحظه فرمایید به واسطه حرمت اخت نسبت به اخوان رشته شهوت منقطع می‌گردد. زیرا که از عصرهای قدیمه متدرجا این حکم دینی در عروق و طبیعت مسلمانان ریشه کرده که هیچ مسلمان به خواهر خویش به چشم شهوت ناظر نیست. ولی در دیگر امم چنین نبوده. چنانچه ابراهیم با خواهر خویش ساره خاتون ازدواج نموده بود و این مسئله معمول بود و دو سه نفر از ملوک کیان نیز با خواهر خویش

---

[39] آنچه خواهش دل است و لذت نفس و دیدار است، در آنجاست.

[40] درختی در جهنم که میوه تلخ دارد.

[41] عادت

ازدواج نمودند. اما اکنون مسلمانان به واسطه جریان عادت و آیین و رسم مذهب و دین به قسمی متروک و منفور شده است که مسلمانان از شنیدن آن هم اکراه دارند و مسخره می‌نمایند.

پس اینجا معلوم گردید که دین و آیین موثر بلکه حاکم مقتدر بر طبیعت است. حالا شما خوب می‌توانید درجه ضرر و خسارات کیش و آیین اسلام مبتدعه که روح ختمی‌مآب هم از او خبر ندارد و همان طبیعت وحشیگری و رذالت عربی را که اسم اسلام بر خود پوشانیده، تصور فرمایید و ببینید که به ایران و ایرانیان چه خرابی وارد آورده.

ای جلال‌الدوله! در ملت زردتشت دروغ گفتن از گناهان بزرگ بوده است که هرگز آمرزش نداشته و دروغگو را توبه و بازگشت ابدا قبول نمی‌کند و لیکن امروز گمان ندارم در تمام ملت مسلمانان به خصوص ایرانیان، یک راستگو باشد. در ملت و کیش زردشت آزردن جانور و کشتن جاندار و حیوان باربردار بسیار مکروه بوده، بلکه ممنوع می‌شمردند و قتل حیوان را حرام می‌دانستند و جاندار را محترم می‌دانستند. کجایند پیشینیان از ایران که سر از دخمه بردارند و نگاه کنند که خوی زشت شترچرانان عرب و طبیعت خونریزی و تاخت و تاز تازیان چنان در نهاد و جان ایرانیان ریشه کرده است که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می‌پندارند و از قتل مردم بلکه کس و کار و دوست و یار، ننگ و عار ندارند.

ای جلال‌الدوله! مردمان دانا بر آنند که رسوم و عادات متمادی فطرت و خلقت طبیعی را نیز تغییر می‌دهد. چنانچه اسب در زمان وحشیگری‌اش، سم شکافته داشته، مانند گور اسب که حالا در بیابان با سم شکافته دیده می‌شود. مرور متمادی ایام اهلی شدن که سم او را تراشیده و نعل بسته‌اند، او را از حالت اولیه تغییر داده و الان سمش بسته است. و هم چنین وضع حالت و خلقت حیوانات و نباتات اهلی و وحشی با صورت حیوانیت و نباتیت اولیه خویش که در صحرا و دشت داشته‌اند فرق کلی کرده. گواه این سخن دنبه‌های فربه بره‌های اهلی است که از فامیل شکار کوهی است و شاهد این معنی به‌های باغستان و انگورهای بستان است که با میوه‌های کوهی تفاوت لایتناهی دارد.

از این میزان مبرهن شد که تمدن و آدمیت متمادی، تمام حالات و طبیعت و صورت و شکل و شمایل قوم و ملتی را تبدیل می‌دهد. چنانچه اگر شخصی دانا یک نفر ایرانی و یونانی و انگلیسی را ببیند و یک حبشی سودانی و زنگی و عرب را بنگرد به کمال آشکارایی می‌تواند حکم ما بین ایشان کند و تمیز تمدن و وحشیگری آنان و اینان را به خوبی بدهد. حتی طبیب حاذق در تشریح تفاوت و ترکیب و فرم دماغ هر

انگلیسی و وحشی سودانی یا شخص فرانسوی و عرب بیابانی بدوی را خوب می‌تواند معلوم و معین نماید و خون و صورت و رنگ و روی هر فرقه متمدن و وحشی، بی‌زحمت آشکار می‌شود.

ای جلال‌الدوله! به تخت جمشید و تاج کیقباد سوگند که چون از فرنگستان به خاک ایران رسیدم آن روی‌های عبوس ترش، و قدهای گوژ خمیده و گردن‌های به شانه فرو رفته و گونه‌های کج و کوله و بدرنگ و زرد، و رخسارهای بیوه زنانشان که ژولیده مو، خلقهای خفه و حوصله‌های تنگ، خون‌های بی‌دوران، روی‌های بی‌رنگ، آلوده به غبار کدورت و اسارت و ننگ و ذلت ایرانیان را که دیدم درجه ظلم‌های متمادی و اسارت‌های متوالی و تطاول و چپاول پادشاهان متعدی را درباره اهالی بیچاره ایران فهمیدم.

آن روی‌های گشاده و پیشانی‌های کشیده و سینه‌های گشوده و قامت‌های افراخته و چهره‌های افروخته و اندامهای آزاد و خوش ملت قدیم ایران و قوم نجیب کیان را که به آوازهای طنطنه‌انداز زیبا و آهنگ‌های رسای والا و آن خرامش‌های بی محابا، در گلستان ایران را در فقر و فاقه و با آن عباهای دامن فراخ یعنی گلیم‌های دو طرف سوراخ، سر و دست‌های شل و آویخته که از دور و بر دست‌های آنان چون دم روباه فرو ریخته و قباهای عربی، یعنی کیسه‌های چاک دوخته به پهن اندوخته، کفش‌های زرد مانند پوست خربزه، چون پای به گه آلوده و به فضله آمیخته.

عمامه‌های کت و کلفت گنده، مثل یک سبد پر از سنده، عین‌های کلفت[42] و آن حرف‌های مفت عربی، روی‌های پف کرده و ترش، رنگ‌های زرد که سال‌ها از قرمزی باده گلگون نشده، سرهای زیر افتاده که از قفا[43] خوردن از عرب‌های کون‌لخت برهنه‌ی نگون افتاده، دلهای مضطرب که از هول و هراس و حرب عرب متصل در طپش و ترس و بیم بوده، دماغ‌های مالیخولیایی که صورت و هیولای گرز نکیر و منکر که سرشان از گنبد گردون بیرون و پای‌هایشان به تخوم ارض فرو رفته، دمادم تصور کرده و آن بنطاسیاهایی[44] که گاهی جبرئیل را با هفتصد هزار پر، زمانی دردائیل را با هشتصد هزار سر و وقتی براق از نه طبق بدر و گاهی

---

[42] منظور لهجه عربی است

[43] پس گردنی

[44] فانتزی= تخیلی

هم حول محشر را «التركبن طبقا عن طبق»[45] مصور ساخته دیدم، امید سعادت و خوبی از ایران و ایرانیان بکلی بردیم و از اصلاح حال و ترقی بالمثال ایشان مایوس گردیدم.

ای جلال‌الدوله! به فطرت خداآفریده قسم که طفل چهارساله هرگز تصدیق این را نمی‌نماید که پارچه سنگی که قطرش یک زرع در یک زرع است، در قوطی که قطرش یک وجب باشد، جای بگیرد. اما پیران هفتاد ساله‌ی ایران اعتقادشان این بود که {سیاره} زهره در شب زفاف از آسمان به خانه علی نزول نموده و کره‌ی قمر که صدهزار میلیون بزرگتر از اندام محمد بود به اشاره انگشتش شق شد، نیم آن از آسمان به زمین و از جیب محمد رفته سر از آستینش در آورده دستش بوسیده، به آسمان برگشت.

عجب‌تر اینکه هرکس به این موهومات هم اعتقاد نکند، مالش حلال، خونش هدر، زنش به خانه حرام، جایش سقر است. متحرم آن دماغ‌هایی که تصور طی الارض امام محمد تقی را در مدینه به طوس در یک طرفه‌العین نموده‌اند. آیا دیگر اصلاح‌پذیر هستند یا نه؟ حضور فیض کنجور ارباب شعور عالم عرضه می‌دارم، آیا کسانی که خدا را لامکان بدانند پس از آن معتقد شوند که جسم پیغمبر در این فضای لایتناهی از برای لقای الهی هفت طبقه سماوات را در نوردید، هشت بهشت و هفت طبقه جهنم را سیر کرد و هفتصد هزار قبیل از ملایکه را دید و از فردفرد کیفیات آنچه دید از جبرییل پرسید تا به سدره‌المنتهی رسید. چندین هزار رکعت نماز با پیغمبران در آسمان گذارد تا پای مبارک را با نعلین پوست شتر بر بساط عرش نهاد و با خدا چه چیزها که گفت و چه جواب‌ها که شنید تا خدایش رخصت داد، عودت فرماید و از اول تا آخر این سفر، ده دقیقه زیاده نبود. آیا معتقدان به این عقیده و صاحبان این طور تصور و این جور شعور با این عقل و کیاست و فهم و فراست حالشان چه و مالشان به چه و راه چاره کارشان چگونه خواهد بود؟

ای دوست عزیز من! هرگاه مقدمه را که در باب مدخلیت آیین و تصورات روش و رفتار دین در فطرت و طبیعت ایشان عرض کردم و اثر اعتقاد را در نهاد بنی آدم گفتم، حاضر ذهن داشته باشند، آن وقت وضع ایران و ایرانیان را که الان یک هزار سال است بر این نوع اعتقاد بوده‌اند، می‌دانند و اخلاق و عادات ایشان را می‌توانید تا یک درجه تصور فرمایید، همچنین ظلم و ستم تازیان را در حق ایرانیان به چه پایه و به چه اندازه شده و می‌شود، خوب قیاس خواهید کرد. آن وقت به درد دل من خواهید رسید که چرا این قدر داد و بیداد و آه و فریاد و فغان از جور تازیان و شر شترچرانان دارم.

---

[45] که همچنان از طبقه‌ای از آسمان به طبق دیگه بروید

شاید شما هم مانند من از اصلاح ایرانیان مایوس شوید و شب و روز بر حالت زار این قوم نجیب گریه و زاری کنید. این شمه‌ای از جور عرب درباره عجم بود. پس از ایشان که سلطنت ساسانیان منقرض گردید و عرب بر ایران مستولی شد، دیگر ایران لگدکوب لشکرکشی‌ها و پایمال بسیار خونریزی‌ها و تطاول و چپاول و تعدی‌ها گردید.

مانند خونریزی‌های دیالمه و صفاریان و سامانیان و غزنویان و ملوک طبرستان و مازندران و ملوک اولاد زیار و ملوک اسماعیلیه و سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان و بیداد چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غور و آق قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افشار و افغانیه و زندیه و قاجاریه. علاوه بر اینان از هرگوشه و کنار آنقدر ملوک و طوایف و صاحبان قبایل و اهل خروج پیدا شده است که بیانش از حوصله من و گنجایش این عریضه بیرون است و هریک از این پادشاهان دیسپوت ستمکار بدعت ستم و ظلم و جوری در ایران برقرار نمودند و سپس رهسپار سقر شدند. چراکه به هوای نفس و شهوت خویش کامرانی کردند، نه به قوه عدل و علم حکمرانی.

به اعتقاد خود ایرانیان، پادشاهی بارحم و مروت و رعیت‌پرور و عدل گسترتر از پادشاهان صفویه نبوده است و به اعتقاد من، ظلم و جور و جفاهایی که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب، از چنگیز هم نرسیده است و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقه پادشاهان مذکور نرسیده، زیرا که این طبقه درویش‌مسلک، اساس استحکام سلطنت خویش را بر پایه دین و روی ستون کیش و آیین گذاردند و از راه دین‌پروری خواستند ریشه در دل عوام و رسوخ در اعتقاد مردم کالانعام کنند.

لهذا سلطنت بالاستحقاق را حق امام دانستند و پادشاهی دنیا و آخرت را شایسته اولاد علی بودن عنوان کردند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسندنشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند. البته برای ریختن این شالوده در ایران خیلی تخم خرافات پاشیدن و بذر بیخ حماقت کاشتن در سرها و دماغهای ایرانیان لازم داشت. از این سبب به دستیاری ملامحمد باقر مجلسی و میرداماد، عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند و اِفساد و خراب کردند. و اساس خرافت

و حماقت و موهومات را در دماغ‌های مردم این دو ملای فاناتیک[46] راسخ و استوار نمودند تا اجرای هوسات و آرزو و هیجانات پادشاهان صفویه بشود و اساس سلطنت ایشان در ایران پایدار گردند.

ای جلال‌الدوله! ملا محمد باقر مجلسی در بافتن خرافات و تصنیف مزخرفات، ید طولایی داشته است که به همت مشتی از عامیان عالم‌نما و جاهلان فاناتیک بی‌سواد و املا تلمود یهود و رامچند هنود{؟} و دسایس برهما و کهنه و قصص و متافوزی[47] یونان را گنج شایگان و علم فراوان پنداشته و در عربی و فارسی، بیست و چهار جلد کتاب بحارالانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتر، آنها را بر گفته‌های امام محمد باقر و روایات جعفر صادق نقل کرده است و علاوه بر این بیست و چهار جلد، این عالم بزرگوار کتب بسیار و افادات بیشمار دارد. به جان تو اگر یک جلد کتاب بحار را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغ‌های آنان این خرافات را استوار و ریشه‌دار دارند، دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است. حالا تصور فرمایید که هرگاه بیست و چهار جلد از این قسم کتاب در ملتی منتشر شود و منکر آنها را هم کافر بدانند، دیگر حال آن ملت چه خواهد بود؟ اینک محض ازدیاد بصیرت، دو سه حدیث و روایت برای شما از بحارالانوار نقل می‌کنم. علی علیه السلام در غزوه صفین از نهر فرات عبور می‌خواست و معبرش معلوم نبود، به نصر ابن هلال که یکی از اصحال بود فرمود برو در کنار فرات بایست و از طرف من کرکره را آواز بده. ماهی به تو جواب می‌دهد. محل عبور را از او بپرس.

نصر اطاعت امر نموده و بر شاطی فرات آمده و فریاد بر آورد که یا کُرکُره، هفتاد هزار ماهی سر از آب بیرون آورده که لبیک لبیک چه می‌گویی؟ جواب داد مولایم غالب کل غالب، سلطان المشارق و المعارف، علی ابن ابی طالب، معبر فرات را می‌خواهد. آواز برآوردند که ما همه کُرکُره هستیم و از اطاعت امر مولای خویش افتخار داریم ولی این شرف در حق کدام یک از ماها مرحمت شده تا اطاعت کند؟ نصر برگشت، صورت ماجرا را به عرض مولا رسانید. فرمودند برو کُرکُره بن صُرصُره را بخوان. نصیر برگشت و گفت کُرکُره بن صُرصُره! دوباره شصت هزار ماهی سر از فرات برآوردند که ما همه کُرکُره بن صُرصُره هستیم و در فرمانبرداری امر حاضریم که این عنایت در حق کدام شده؟ دوباره نصر برگشت و صورت حکایت را به حضور آن حضرت عرض نمود. دوباره فرمودند برگرد و کُرکُره بن صُرصُره بن غرغره را بخوان! نصیر برگشته چنان نمود. این دفعه پنجاه هزار ماهی سر از فرات برآوردند. دوباره به حضور علی عودت و استفسار

[46] دگم‌اندیش

[47] متافیزیک = ماورالطبیعه

نمود و جواب شنید چون کرات سابقه. تا اینکه در دفعه هشتم فریاد برآورد ای کُرکُره بن صُرصُره بن غرغره بن دردره بن جرجره بن عرعره بن فرفره بن مرمره! آن وقت ماهی بسیار بزرگی سر از آب فرات برآورد و آواز داد که لبیک لبیک چه می‌خواهی و چه می‌گویی؟ گفت مولای متقیان امیر مومنان به تو سلام می‌رساند و فرموده امروزه ما را نصرت کرده، معبر فرات را به ما نشان بده. ماهی قاه قاه خندید که ای نصیر، علی ابن ابیطالب راه دریا و معبرها و دجله‌ها را از ماهیان بهتر می‌داند. بدان و آگاه باش وقتی که یونس پیغمبر از نینوا فرار کرد و به کشتی سوار شد و در ترعه قسمت دریا افتاد، خطاب به من رسید که او را ببلعم. ناگاه جوانی از بر فرود آمد با هیبتی که لرزه بر اندامم افتاد. بمن خطاب فرمود که با یونس، شیعه‌ی من و مهمانت به مدارا حرکت نما. عرض کردم این مولای من نام مبارک تو چیست؟ فرمود فریادرس درماندگاه، چاره بیچارگان، امیر مومنان.

ای نصیر! هر روز چند بار می‌آمد و با یونس پیغمبر، محض رفع دلتنگی در شکم من سخن می‌گفت و عجایب دریاها را بدو نشان می‌داد و سر آفرینش را برایش بیان می‌نمود و از آن روز مرا سابقه معرفت و رشته‌ی دوستی و ارادت آن حضرت در دل و جان من است. اینک معبر فرات آنجا است. نصیر برگشت و صورت حال را عرض کرد. حضرت فرمودند: «انا اعلم بطرق السماوات و طرق الارض»[48] نصیر صیحه‌زده غش کرد. چون به هوش آمد فریاد برآورد که «اشهدانک الله الواحد القهار»[49]حضرت فرمود که نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد مصطفی شده، قتلش واجب است. آنگاه شمشیر از غلاف کشیده و گردنش را زدند. نصیر به یک اشاره زنده شد و عرض کرد «اشهد انک الله حقا حقا»[50] باز گردنش را زدند تا سه دفعه چنین شد. آنوقت امر فرمودند که از اردوی مبارک بیرو رود. نصیر بیرون آمد. نصیری‌ها بواسطه او اعتقاد به خدایی علی نمودند و از این جهت نصیری گفته می‌شوند.

ای جلال‌الدوله! خواهش دارم از سر تا بن این حدیث شریف را به نظر دقت ملاحظه و با بصیرت مطالعه فرمایید و از اهالی ایران و اعتقاد آنان و علمای لیتراتورنویس[51] ایشان عبرت بگیرید که اگر در تمام روی کره زمین بگردید و تفحص و تجسس نمایید هرگز قصه تحفه، به مانند حدیث شریف در کتابی جز بحار

---

[48] من بر راه‌های آسمان و زمین آگاه‌ترین هستم.

[49] شهادت می‌دهم که تو خدای واحد قهار هستی!

[50] شهادت می‌دهم که تو به راستی و درستی خدایی!

[51] رساله‌نویس

الانوار نه ملتی احمق و خر و زودباور جز شیعه ائمه اطهار که اعتقاد به دین، قسم گفتار نمایند، نخواهید یافت. خودت انصاف بده آن بنطاسیا[52] و آن دماغی که این طور خرافات در آن منطبع شده، دیگر اصلاح پذیر هست یا نه؟

حدیث دیگر از بحار: جابر ابن عبدالله انصاری روایت می‌کند که در مدینه در زمان علی ابن الحسین به واسطه خلافت بنی امیه در حق آل علی شناعت و سرزنش و زشتی و درشتی زیاد شده بود. خدمت علی ابن الحسین مشرف شدم و از اهل مدینه شکایت بسیار کردم. مرا امر به صبر و وصیت به حوصله فرمود، اثری نبخشود. بسیار گریستم و از حضرت نزول بلا برای مردم مدینه خواستم و اصرار کردم.

علی ابن الحسین فرزند کوچک خود محمد بن علی، الباقر را طلبیدند و به طور نجوا چیزی بدو فرمودند. از آن پس جعبه کوچکی را خواست و درش را گشوده، قوطی از آن جعبه بیرون آورد و به دست حضرت باقر داد و فرمود ای فرزند! با جابر به مسجد خدا بروید، دو رکعت نماز نموده سر این حقه را بگشایید. رشته‌های مختلف الالوان[53] در آن خواهید دید که آنها رشته‌های زمین و رگ‌های هر شهری از شهرهای عالم است. رشته سیاهی که مایل به زردی است مخصوص مدینه است. یک سر آن را جابجا بده و بسیار آهسته آن را حرکت بدهید. بعد در حُقه نهاده، عودت نمایید. اما وصیت می‌نمایم شما را که آن رشته‌ها را زیاد حرکت ندهید که احدی از اهل مدینه باقی نخواهد ماند.

جابر می‌گوید با حضرت باقر به مسجد رسول الله رفتیم. بعد از ادای دو رکعت نماز، سر حُقه را گشوده و آن رشته را که مخصوص شهر مدینه بود بیرون آورده آن قدر آن رشته باریک بود که احساس نمی‌شد. یک سر آن رشته را به دست من داده و فرمود مبادا تو حرکت بدهی، زیرا که خدا نخواسته است که رشته‌های آفرینش در دست احدی جز ما اهل بین بوده باشد. پس خود آن بزرگوار آنقدر آهسته آن رشته را حرکت داد که من نفهمیدم. پس آن رشته را در حقه نهاده از مسجد بیرون آمدیم دیدیم نصف شهر مدینه خراب شده و منار مسجد فرو ریخته. مردم سر و پای برهنه از خانه‌ها بیرون آمده ناله و فریاد وامحمدا و یا رسول‌الله از تمام شهر بلند بود. وقتی که بر در خانه علی ابن الحسین رسیدیم ازدحام مردم را که پناه به آن حضرت آورده بودند دیدیم. حضرت به باقر فرمودند چرا اینقدر خیط را حرکت دادی که نزدیک بود تمام شهر به

---

[52] افسانه

[53] رنگارنگ

زمین فرو رود و حاکم مدینه نیز به حضور حضرت مشرف شده عذر تقصیر بخواستند و از آن پس بسیار رعایت و حرمت حضرت و آل علی را مرعی داشتند.

شما را به خدا قسم هرگاه طفل پنج ساله عاقل یا شاگرد علم طبیعت و فیزیکی که دو سال درس خوانده باشد و مقدمات علم طبیعی را دیده باشد این حدیث شریف را بشنود، چقدر می‌خندد و چه می‌گوید و در حق ما ایرانیان و دینمان به چه حقارت و مسخره نگاه می‌کند؟ تصور فرمایید رشته‌ی زمین را که از مو باریکتر است، در حُقه گذارده و در جعبه علی ابن الحسین که خودش به اعتقاد شیعه از سنگینی زنجیر یزید ناله می‌کرد باشد. صد هزار آفرین بر اعتقاد پاک.

حدیث دیگر از بحار: صادق آل محمد به یکی از اصحاب خود فرمود که چون وقت ظهور مهدی آل محمد شود، آفتاب از مغرب سر برآرد. سر و تنی در قرص آفتاب ظاهر گردد و جبرییل در میان زمین و آسمان به ندای بلند فریاد برآورد که حق با علی و اولاد علی است. بشتابید ای مردم به سوی مکه که مولای شما در آنجا ظاهر شده. پس سیصد و سیزده نفر از مومنان که پاره‌ای بر ابر سوار شوند و پاره‌ای به طی الارض و برخی دیگر چشم خود را بر هم گذارده خود را در مکه حاضر ببینند، پس جبرییل با هفتاد هزار قبیل ملایکه از آسمان به زمین فرود آید و با آن بزرگوار بیعت کند. بعد از آن مومنان جن پس از آن مومنان انس از طرف دیگر دجال که چشمش در پیشانی است و مانند ستاره سهیل می‌درخشد و او صاحب یک چشم است و از مازندران بیرون می‌آید، در حالی که بر خری سوار است که مسافت میان دو گوش او یک میل است و هرگام او چهار فرسخ در یک طرفش کوهی است از آب و نان و در طرف دیگرش کوهی است از دود و هرکس به او ایمان نیاورد از آن کوه دود او را بیم دهد تا آخر حدیث که ده ورق است.

ای جلال‌الدوله! سر تا ته این حدیث شریف را زیارت نما و ببین آیا در هیچ وهم و تصوری و در هیچ خیال و دماغی مثل این موهومات و مزخرفات که مرحوم مجلسی به امام خود نسبت می‌دهد و به او افترا بسته، ممکن می‌شود و طی‌الارض که زمین مانند لوله طومار در هم پیچیده شود با این قدر کوه و بیابان و شهرها و قصبه‌ها و ده‌ها آیا تصور می‌توان نمود؟

به خدا قسم هیچ چرس[54] و بنگی با وسعت خیال و سرعت انتقادل تصور این نمی‌تواند بکند که از اینجا که تبریز است تا نزد شما که هندوستان است، این دره‌ها و کوه‌ها و نهرها و تپه‌ها و جنگل‌ها و شهرها توی هم پیچیده شود تا بگویم مومن طالقانی یا شیعه قمی یا شیخی کرمانی به مکه مکرمه به حضور صاحب‌الامر مشرف شوند.

آه‌آه که بیچاره ایرانیان، هزار سال است به فقر و ذلت و حقارت گرفتارند و ابدا فکر آن ندارند که لااقل مثل یک دولت کوچک فرنگستان، ایران بدین بزرگی و خاک بدین وسعت و پر نعمت و شایسته زراعت را اداره و تعمیر نمایند و آباد کنند تا مثل حمالان اروپا، آزاد و دلشاد شوند و در عیش و عشرت بسر برند.

هزار سال است به انتظار طلوع آفتاب از مغرب و صیحه‌زدن جبرییل میان زمین و آسمان و خرسواری دجال و ظاهر شدن مهدی در مکه نشسته‌اند و دست از تمام امور معیشت و زندگانی و سعادت و کامرانی شسته‌اند که مرحوم مجلسی در کتاب بحار چنین گفته و اینطور قصه مزخرفی نوشته که با میزان عقل و معیار هیچ وهمی درست نمی‌آید که سهل است، در تصور هم نمی‌گنجد.

دوست عزیز من! حالا می‌توان خرابی‌های پادشاهان خرافه‌نشان صفویه را در ایران تصور کرد که یکی از سیئات ایشان واداشتن ملامحمد باقر مجلسی بود به نوشتن این مزخرفات و القاء این موهومات در دماغ‌های مردم آن سامان و تخم خرافات پاشیدن است. این عقاید عوام و خواص ایشان است به قسمی این اعتقادات در کله و دماغ ایرانیان فرو رفته که هیچ عالمی توانا در مدت سی سال دو مثقال از خرافه و حماقت مردم ایران را نمی‌تواند بکاهاند و به ایشان بفهماند که شما هم چونان انگلیسیان و فرانسویان پسران آدمید و از زندگانی کنان این عالم. تا کی انتظار قائم را می‌کشید که از جزیره خضرای دروغ در آید و شما را از این مذلت برهاند؟ آیا کدام قائم آمده و جزیره‌ی لندن را که قابل اشاره حسبی نبوده رشک خلد برین[55] ساخته و معمورترین[56] قطعات زمین نموده و مردم آنرا که وقتی وحشی می‌زیستند، امروزه نمونه‌ی کمال انسانیت و نمره اول آدمیت قرار داده؟

---

[54] حشیش

[55] بهشت

[56] آبادترین

بلی قائم ایشان غیرت وطن پروری و همت و عدل گستری بوده که ایشان را بر تخت سعادت تمدن نشانیده و از بیابان هولناک جهالت همان علم و معرفت است که آنان را خلاصی داده و راستی و درستی کار ایشان را بدین طنطنه کشانیده که نمی‌گویند مگر درست و راست نمی‌جویند مگر حق و عدل.

ای جلال‌الدوله! انتظار ظهور قائم که اولاد علی وسیله تشکیل سلطنت و پولتیک از برای خلافت خود و بشارت به شیعیان خویش و اسباب دلگرمی آنان و نوید رسیدن زمان ریاست و بزرگی خود قرار داده بودند، ملامحمد باقر مجلسی عنوان پادشاهی صفویه نموده است. و بیچاره ایرانیان را بدین آرزوی دور و دراز و خیال محال و طمع خام از تحصیل هر سعادت و زندگی بازداشت و دور ساخت.

می‌توان گفت که آن درخت خبیث ظلم و ستم که تازیان در ایران کاشتند، مرحوم مجلسی نه تنها آن را آبیاری و مددکاری فرمود بلکه از زقوم[57] خرافه و جهل و وهم بر او پیوند زد و ریشه ایرانی‌گری و بیخ درخت بزرگواری کیانی‌گری را از گلستان می‌نوشان ایران، این آخوند جاهل برکند.

ای جلال‌الدوله! اگر مسئله‌هایی که مجلسی و امثالش در میان ایرانیان طرح کرده‌اند و اساس و قواعد ملت را بر آنها نهاده‌اند بشنوید، حیران می‌مانید که آیا ایرانی از جنس بشر و اولاد آدم است یا اینکه از عالمی دیگر و جنسی دیگر است؟ مثلا در طهارت و نجاست، هر آبی که به درجه کُر که یک صد و بیست و هفت رطل[58] است نباشد، آنرا قلیل می‌گویند و بر ملاقات اندک نجسی، نجلس و پلید می‌شود.

اما اگر آب، کُر باشد تا رنگ و بو و مزه‌اش از نجاست تغییر نیابد، پاک است. چنانچه اگر سگی از یک کُر صحیح، لق بزند چون از مقدار کر به واسطه لق زدن می‌کاهد، نجس می‌شود و اگر در همان کر سگ بشاشد آب آن پاک است، چراکه بر مقدار کر می‌افزاید. حالا خوب است در این مسئله تصور فرمایید و این مسئله را درست در حمام‌های کثیف ایران مشاهده می‌فرمایید که خزینه‌های آن مملو از گُهی آب‌آلوده که مرکب است از بوی و چرک‌های زخم و خون‌های قروح و جروح و پیله‌های دمل و بسورات و صد قسم کثافت ناگفتنی دیگر. مع هذا چون کُر است طاهر و مطهر است. می‌توان گفت نصف امراض مهلک مسری ایران ناشی از همین خزینه‌های کثیف آن است.

---

[57] درخت جهنمی

[58] هر رطل برابر با 84 مثقال است

مسئله دیگر ازدواج است. معقوده غیرمدخوله[59] عده[60] ندارد. بنا علی‌هذا هرگاه کسی متعه شرعیه[61] گرفت و با او مقاربت کرده بقیه مدتش را بخشید و دوباره خودش او را عقد نمود و در دفعه ثانیه دخول ننموده او را طلاق گفت دیگر عده شرعیه ندارد.[62]

چنانچه طلاب و علمای نجف در زمان حجه‌الاسلام آقای شیخ محمدحسین، صاحب *جواهرالکلام* زنی را به مجلس و محفلی آورده یکی از آنان او را متعه می‌نمود. بعد از مقاربت بقیه مدتش را بخشیده دوباره عقد نموده و بدون مقاربت طلاق می‌داد، و بنابر حسب قانون شرع، مطلقه‌ی غیرمدخوله عده ندارد. در همان مجلس دیگری از علمای اعلام آن زن را نیز به همان طریق متعه و عقد می‌کرد. در یک شب به قانون شرع مطاع با یک زن، ده نفر از علما مقاربت می‌کردند و ثواب متعه را هم می‌بردند! و از آن طرف دیگر در حق زانی و زانیه[63] می‌گویند اگر غیرمحصنه باشد قتل و اگر محصنه باشد رجم[64] فتوا می‌دهند.

ای باغیرتان ایران! علمای نجف در آن خاک با شرف، درجه بی‌ناموسی را به جایی رسانیدند که دولت عثمانی حکم کرد که هرکس در آن ممالک مرتکب چنین بی‌ناموسی و بی‌ادبی‌ها بشود او را نفی و اخراج بلد نمایند. از این جهت این مسئله متبرکه، متروکه شد.

ای جلال‌الدوله! هرگاه بخواهم مسائل مذهب شیعه را شرح بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. زیرا که در نیت و تکبیره‌الاحرام نماز زیاده از صدهزار بیت مزخرف تجویز نموده‌اند. دیگر تصور فرمایید در خود صلات خرافاتی که ابدا ربطی به مقصود ندارد، چه قدر بهم بافته و ساخته‌اند؟

خلاصه مرحوم مجلسی برای تملق و لیسمالی پادشاهان صفویه، داد بی‌دینی داد. هرچه می‌توانست از احادیث و اخبار دروغ بی‌اصل از ائمه نقل نمود که روح ایشان هم از آنها خبر نداشت. این جاعل، غافل از این بوده است که این جور خرافات اسباب خرابی یک ملت و ویرانی یک مملکت می‌شود. چنانکه الان به درجه‌ای،

---

[59] نامزد پیش از همخوابگی

[60] عده عبارتست از حکم شرعی به زن. بدین ترتیب که تا 3 ماه پس از جدایی یا مرگ شوهر، نمی‌تواند به همسری دیگری درآید و نباید از خانه خارج شود.

[61] صیغه

[62] یعنی به نظر میرزا، این یک راه فرار قانونی (شرعی) است. برای آنکه زن بتواند متناوبا و بدون فاصله با مردان مختلف باشد.

[63] زناکار

[64] سنگسار

این اعتقادات فاسد، عقول و مدارک مردم ایران را ضایع و باطل کرده که با تمام عوام و خواص آنان دو کلمه حرف موافق عقل و منطق نمی‌توان زد. هرچه می‌گویند خلاف منطق و هرچه می‌فهمند بر خلاف واقع و به هر چه اعتقاد دارند متضاد با عقل است.

مثل اینکه ائمه را قادر بر هر چیز و محیط و عالِم به همه چیز می‌دانند و مظهر نام خدا و نایب و وکیل مطلق پروردگار و حاضر در هر مکان می‌خوانند. این اعتقاد موافق قرآن و اسلام نیست. بلکه مخالف و متضاد هر دو و شرک به خدا است. زیرا که در قدرت بر همه چیز و علم و احاطه به همه اشیا، خدا واحد و فرد است و شریک و انبازی ندارد.

اما تصور بفرمایید هرگاه ائمه همه چیز را می‌دانند و می‌بینند و هر صدایی را در عالم می‌شنوند و هر بویی را می‌بویند، باید شب تا صبح و از صبح تا شب هزار صورت زشت و فحشا و منکر از الفیه و شلقیه[65] در برابر چشم ایشان حاضر باشد. و هیچوقت از صداهای توپ و تفنگ و آواهای بلبل و فاخته و کلنگ و نعره‌های شیر و ببر و پلنگ و غرش‌های رعد و برق و زلزله و صدای نفس و همهمه نیاسایند و همواره بوی مردارهای قبرستان و لاشه‌های گندیده و میوه‌های پوسیده و بوهای مزبله ایشان را آسوده نگذارد و متصل گرفتار زحمت و عذاب و دچار غم و الم[66] و اضطراب از دیدن صد جور فسخ و فجور باشند و این تصوری است محال و هیچ عقلی از عقول جز عقل‌های کج ایرانی که از خرافات ملاهای نادان معوج شده، تصدیق این محال را نخواهند کرد.

واقعا تصور کنید که از برای یک فیلسوف اروپایی عبارات حکمت و آیات میرداماد[67] را ترجمه کنند و به او بگویند لیتران[68] و فیلسوفان ایران چنین افادات فرموده که «هورقلیا عالمی است ورای این نشاه که تمام ارواح در آنجا به صورت مرغان سبز خوش‌آوازند. اگر مومن و موحد باشند یا به صورت زاغ و زغن و کلاغهای سیاهند و اگر مشرک، مرده باشند و مردم هورقلیا هزار و یک تن‌اند و یک تن‌اند و هزاراند. صد هزارشان در یک حلقه انگشتر انجمن کنند و هریک‌ایشان اگر بدین عالم نزول نمایند سراسر جهان را پر

---

[65] کهن‌ترین نسخه پورنوگرافی ایرانی با 900 سال سابقه

[66] درد

[67] از سرشناس ترین حکیمان دوره صفوی

[68] نویسندگان

کنند»! یا اینکه «در مشرق شهریست جابلسا نام، مردم آن هزار زرع[69] اندام دارند. نام شیطان و آدم و حوا را هیچ نشنیده‌اند و این شهر هزار دروازه دارد. هر درش دو هزار میل عرض دارد و همه از طلاست و سکنه‌اش به هزار لغت تکلم می‌نمایند» این حدیث شریف را که مرحوم مجلسی روایت کرده میرداماد شرحی برایش نوشته که «این شهر عالم صُوَر خالی از مواد مقام جمع و اتحاد است که در مشرق ابداع واقع و شموس[70] حقایق در اوطالع[71] و جز جلوه محض احدیت و هویت در ایشان لامع نیست. به زبان کینونیت به لغت اهل وحدانیت تکلم می‌نمایند و درهای این شهر ابواب فیوضات الهی است که روزی هزار هزار قبیل از صُوَر از این عالم به عالم مواد سفر می‌کنند و اندام آنان عبارت از ظهورات تامه آنها در هیکل ماده است که به مقام کمال باشند». هرگاه فیلسوفی این عبارات را بشنود و ترجمه آن را ببیند مات و متحیر می‌ماند که آیا چطور شده است که دماغی تصور بدین نامربوطی کرده و این اقوالات گزاف غیرمسلسل از آدمی بتراود؟ چگونه این وهمیات بر آن مستولی گشته و آیا علاق این دماغ آسان است یا مشکل؟ به اعتقاد من که معالجه‌اش محال است تا حکیم فرنگی چه بگوید.

ای جلال‌الدوله! تمام عرفان پوسیده و حکمت کهنه که مانند تخم بهدانه زرد شده، در ایران روی هم ریخته‌اند که جز خود ایرانیان، هر خری پوز به زیرش می‌زند و نمی‌خورد. اینها از اشخاصی مثل **میرداماد** و **ملاصدرای شیرازی** و **شیخ احمد احسایی** نشو و نمود کرده. این بزرگواران چند کلمه جسته و گریخته از یونانیان که در زمان هارون و مامون در ملت عرب انتشار یافته و در عبارات جعفر صادق تک‌تک از برای اثبات فضیلت یافت می‌شود، شنیده‌اند.

مانند هرکول که از خدایان یونانیان است و به اعتقاد ایشان دائمی باقی، آنرا هورقلیا کرده‌اند و آنقدر ترهات[72] بافتند و کلمه زابل که در قدیم الایام او را ژاویل می‌گفتند که شهر ژا یعنی مشرق زمین است. بیچاره عربها جابلسا را مانند آمریکا دانسته و شهر زابل را اینقدر افسانه بر او بافته‌اند که سر و تهش پیدا نیست.

---

[69] هر زرع بیش از یک متر است.

[70] جمع شمس

[71] طلوع کرده

[72] تخیلات

ای دوست عزیز من، تولید جمیع خرافات از شنیدن الفاظی است که آدمی معنی از آن نمی‌فهمد و به رای خود معنی می‌تراشد. اگر ملت عرب، جغرافیا می‌دانستند، در معنی هورقلیا که باب الابواب و آنجا مجسمه هرکول است و در زابل که در مملکت مشرق است و در کوه قفقاز که حدود روس است و دربند واقع در قفقاز که سد میان مغول و سایر بلاد بوده است، متحیر نمی‌شده‌اند که اینقدر افسانه بگویند که بگویند که عالم هورقلیا ورای هر عالمی است.

یعنی عرب‌ها از حدود باب‌الابواب[73] که مجسمه هرکول است در آنجا نگذشته بودند و مملکت زابلستان که طرف مشرق است ندیده و تنها اسم آنرا شنیده و شهر جابلسا نامیده‌اند و پشت کوه قفقاز را جنگل مازندران[74] در ورای قاف و مسکن دیوان و پریان دانستند و سدی را که اسکندر در دربند برای طغیان مغول و تاتار بسته که الان آثار آن باقی است و ترکان دمیرقاپوسی می‌گویند و مغول و تاتار در قدیم الایام اگوگ و ماگوگ که معرب آن یاجوج و ماجوج است می‌گفته‌اند. چنانکه الان هم به همین اسم در تورات معروفند و ایشان بلاد بابل و سوریه و آفریقا و ایران را تاخت و تاز می‌کردند و مکرر در یونان فتنه و فساد آغاز می‌کردند. این قصه را مورخین خوابگاه شتران ابوطالب و اعراب تاریخدان جل شتر امرالقیس شنیدند. دیگر تمیز صدر و ذیلش را نداده چیزها بهم بافتند و افسانه‌ها ساختند که من از ذکرش خجل و شرمسار و منفعلم. مختصر اینکه سد یاجوج و ماجوج را از امور ملکوتی و کیفیات لاهوتی تصور کرده‌اند.

حکما و عرفای ایران در شرح عالم هورقلیا و شهر جابلسا و سد یاجوج و ماجوج آنقدر عرفان خشک بافته‌اند که عقل از ادراک آن عاجز می‌ماند که آنقدر موهومات خرافات چگونه در دماغ آدمی متصور می‌شود. بیچارگان نادان بر این مختصر جغرافیایی هی‌هی شرح نوشتند و هی‌هی از آیات و احادیث استدلال کردند و آخر یک نفر از آنان باخبر نشد که باید ریشه و اصل این افسانه را مکشوف نمود. حالا در ایران هرکس منکر این ترهات بشود کافر و خونش هدر و جایش سقر است.

ای جلال‌الدوله! حالا شما ظلم و ستم پادشاهان صفویه را که به دستیاری ملاهای نادان اساس سلطنت خود را در ایران خواستند پایدار نمایند و شیعه تراش شدند، تصور فرمایید و عیب و ضرر و خساراتی که در سلطنت ایشان به ایرانیان رسیده ملاحظه نمایید، تصدیق می‌فرمایید که آنچه صفویه کردند چنگیزیان که سد سکندر

---

[۷۳] جبل‌الطارق

[74] منظور از مازندران در اینجا سرزمین دیوان است و نه استان امروزی

را شکستند و بر ایرانیان تاختند و آنقدر خون ریختند و فتنه انگیختند به قدر پادشاهان خرافه‌نشان صفویه نبودند.

اینک از آن درخت خرافه که تخمش را مرحوم مجلسی در ایران پاشیده و پادشاهان صفویه آبیاری کرده‌اند چه خار مغیلان‌ها و چه درد بی‌درمان‌ها و چه خار و خسک‌ها و چه بنگ و حشیش‌ها در زیر و بالا و چپ و راست گلستان ایران رسته است. این آخوند نادان خواست بنیاد پادشاهی صفویه را محکم کند، اساس ملت را خراب و خانه ایرانیان را ویران ساخت.

اختلافات مابین شیعه و سنی بدین پایه و درجه رسیده که یکدیگر را از سگ نجس‌تر می‌دانند و هر دو هم راست می‌گویند! چقدر اسباب سستی و وهن در میان مسلمانان و مذهب اسلام شده. این یک درخت خبیث است که از آبیاری مجلسی و صفویه برومند شد. هندوستان و قفقاز و افغانستان و عثمانی بلکه همه ایرانیان را ویران و خانه محمد را خراب کرد. درخت دیگر این آخوند، آن همه ملا، طلبه، فقیه و گدا و گرسنه‌ی برهنه که دست از کار و کاسبی شسته و در کمال فقر و پریشانی به مصداق حدیث «انا ضامن لرزق طالب العلم»[75] به امید وام‌های خرابه‌ی موقوفات در کنج مدرسه نشسته و امور معاش خویش را عاطل و عقاید بیچاره مردم را باطل می‌نمایند و هماره مردم را به ترک عادات حقیه و آثار واقعیه طبیعت الهیه دعوت می‌کنند. در تمام علوم معمولیه ایران به قدر کشف جزیی که آیا آهن را به چه درجه از حرارت می‌توان آب کرد، نیست و جز فریاد و جنجال و جدال و قیل و قال یک ذره و مثقال فایده در آن همه مدرسه نبوده و نخواهد بود.

دیگری از خارهای مغیلان که دست پرورده‌ی مجلسی است، روضه‌خوانی‌ها و عزاداری‌های پرضرر و بی‌معنی است که دو ماه محرم و صفر بلکه اغلب اوقات سال عمر عزیز خود را مردم بی‌عقل و تمیز ایران صرف دروغ‌های روضه‌خوان‌های نامرد باید بکنند که سر مقدس حضرت سیدالشهدا در کجا از دامن پاره شمر ولدالزنا بر زمین افتاد و آن ملعون تازیانه را از کمر کشیده، بی‌شرمانه بر آن سرزده و از آن سر هنوز آواز برآید که «ای شمر! اولادم را یتیم نمودی بس نبود؟ حالا دیگر از سر بریده‌ام چه می‌خواهی که اینطور تازیانه می‌زنی» و هزار قسم از این قبیل گفتار که من از ذکرش خجل و شرمسارم.

---

[75] من رزق و روزی طلبه‌های علم را تضمین می‌کنم

دیگری از خدمت‌های مرحوم مجلسی، تراشیدن مسئله‌های جعلی که اسباب نفرت طایفه شیعه از هر ملت و باعث نفرت هر ملت از شیعه شده است. چنانچه شیعیان ایران و هندوستان مزبل‌ها مبال‌های فرنگیان را پاک نموده و اسب و الاغ آنان را مهتری می‌نمایند و هیچ باکی ندارند، اما آموختن زبان فرنگی را ننگ و عار می‌شمارند و غذاهای خوب و یخ‌های ماشین ساخته‌ی ایشان را پاک نمی‌دانند و نجس می‌پندارند. این فقره را شما هیچ سهل مشمارید و اکثر عدم ترقی ایران را از همین نفرت از معاشرت و مسئله طهارت و نجاست بدانید.

ای جلال‌الدوله! میل دارم چند کلمه از مادر عروس یعنی **میرداماد**، آنکه نصف ایران را بر باد داد عرض نمایم. این مادر عروس چنانچه از پیش نوشتم مهملات حکمت یونانیان و خزعبلات مرتاضین هندوستان و خرافات کهنه‌ی *دساتیر*[76] و اساطیر ایرانیان را با موهومات جهلات تازیان بهم‌ریخته و در هم آمیخته و یک آش شله‌قلمکاری در دیگ دماغش به شراره آتش وهم، پخته که ابدا معلوم نمی‌شود مزه‌ی این آش چه و طعمش کدام و مر آن را چه نام است؟ نه من و شما در آن آش حیران و سرگردانیم، **امام غزالی** و **فخر رازی** و **ابوعلی** هم متحیر شده‌اند. ولی گمان نفرمایید که من از این آش نخورده‌ام یا مزه‌اش را نچشیده‌ام. به جان عزیزت که بیست و پنج سال تمام بالاتصال، قوت یومیه‌ی من از این آش بوده. هرگاه بخواهم شرح پختن و ساختن آن را بدهم در دنیا ممکن نیست.

مگر با شما در عالم هورقلیا یا بطی‌الارض به شهر جابلسا و جابلقا برویم یا شما خود سوار شده به پشت کوه قاف، یعنی ایران! تشریف بیاورید تا خویش در مجلس درس میرزا محمد اخباری[77] یا پای منبر حاجی سبزواری[78] و گوش بدهید که این آش را از چه ماده می‌پزند و چشم بگشایید که قماش عرفان را از چه تار و پود می‌بافند.

هرگاه میل به آمدن ندارید اذن بدهید یک اسفار ملاصدرا یا یک *شرح‌الزیاره* شیخ احمد احسایی[79] یا شرح*قصیده‌ی* حاجی کاظم رشتی[80] یا *ارشادالعوام* حاج‌کریم‌خان کرمانی را خدمت سرکار ارسال دارم. اما

---

[76] یک کتاب اسطوره‌ای زرتشتی بسیار متاخر که در هند جعل شده است

[77] از مفسران سرشناس دوره قاجار که فرقه اخباری‌گری از اندیشه‌های او وام گرفت.

[78] دیگر مفسر و عارف سرشناس دوره قاجار

[79] یکی از بزرگترین عارفان و مفسران دوره قاجار که فرقه شیخی‌گری از آرای او نشات گرفت.

گمان ندارم که اگر شما ده سال مطالعه فرمایید یک ورق از این کتاب‌های مقدس را بفهمید. زیرا که دویست سال است خودشان این حرف‌ها را می‌زنند و یک کلمه نمی‌فهمند و آنانی که این کتاب‌ها را نوشته‌اند، یک سطر مرقومات خود را ندانسته‌اند والا بی‌شک، نمی‌نوشتند.

ای جلال‌الدوله! حالا که از چشیدن طعم این آش محرومید و طریقه پختن آن را بر شما معلوم نیست، من که پزندگان این آش را دیده و بافندگان این قماش را شناخته، بلکه وقتی از هر دو چشیده و بافته‌ام، ثمره و مزه‌ی آنرا برای شما عرض می‌نمایم، بلکه تا یک درجه بدانید. هر بیچاره‌ای از این آش خورد، گرسنه و پریشان و فقیر و سرگردان ماند و از هر علمی بیخبر گشت و از هر حظی محروم. همه چیز بر او مجهول و تکلیفش نامعلوم شد. آش دیگر حکمای ایران و قماش مرده‌ریگ عرفای آن سامان را هرکس چشیده مبهوت و بیشعور گردید و مانند چرسیان و بنگیان در مسئله بدیهی، هزار خیال پریشان باریکتر از مو را می‌کنند و آخر نتیجه بلایمکن و محال است و موقوف بر مشیت ذوالجلال. دماغ او از زور بخار و بخور وهم و تصور عالم ملکوت، چنان مشوش و پریشان و سرگردان و حیران می‌شود که مَلَک[81] را در بیداری، جن را در هوشیاری و ارواح و اموات را در ثواب و عقاب دیدن می‌پندارد.

می‌توان گفت که هرکس در رشته عرفان عرفای ایران افتاد، رشته حیات و زندگانی و تکلیف معیشت و کامرانی را گم کرد و چنان در شک و وهم فرو رفت که آخر در وجود و هستی خود نیز شبهه نموده و بدین ترانه عارفانه گویا شد:

هر طرف می‌نگرم جلوه کند طلعت دوست حاش‌الله طرفی نیست سراسر همه اوست

یعنی من و تو و او و خربزه و هندوانه و کدو، چشم و گوش و ابرو، پسرخاله و عمو، همه اویند!

«بسیط‌الحقیقه کل‌الاشیا در این مقام ارفع‌اعلا لا و الا و نور و ظلما صورت و هیولا و وجود و ماهیت همه علی‌السوا بوده و هست. بلکه ذکوری از عین و غیر و فنا و بقا نیست. در حینی که تمام کثرات مذکورند، جز واحد بالذات نیست. بل در این سدره‌المنتهی و مقام قاب و قوسین او ارنی. وحدت و کثرت هر دو در بحر

---

[80] بنیادگزار فرقه شیخی‌گری

[81] فرشته

هویت مستغرق و عین و غیر و بحر و قطره هر دو از طمطاع قمقام نور شمس ظهور احدیت مستشرق بل لا واحد و لا کثره و لاجمعیه هوهو من حیث انه هوهو بینما نحن هوهو نحن هوهو نحن نحن.»

ای جلال‌الدوله! اینطور تصورات عارفانه و تخیلات چرسانه البته در ایام متمادی و قرون متطاوله بطن و غشای دماغ را خراب می‌نماید. چنانچه الان در ایران با اهل عرفان دو کلمه حرف موافق منطق و بر وفق لیتراتیک[82] نمی‌توان گفت. همه مشتی تنبل لاابالی و جمعی پریشان و فقیر و از عقل معاش عاری و برهنه و گرسنه. خوشحال به ذوق خالی «دنیا را پشم است» می‌گویند. اما از یک ذره حظوظ طبیعی چشم نمی‌پوشند. از همه طبقات مردم ایران، اهل ذوق و عرفان خراب‌ترند و مخرب و فضیح‌تر به قول خودشان که می‌گویند:

خراباتی خراب اندر خراب است   که عالم اندر آنجا چون سراب است

خراباتی شدن از خود رهایی ست   خودی کفر است اگر خود پادشاهی‌ست

تصور فرمایید چه متاع کساد بار می‌آورد و چه مقدار اسباب افساد اخلاق ملت می‌شود که ترک زندگی گویند و به هر بی‌ناموسی و رذالتی تن در دهند و بدبختی و شقاوت را افتخار شمارند و از غیرت و کسب و کار و شغل ننگ و عار دارند و عوض تحصیل معاش، قلندروار گرد شهر و بازار کلاشی و تکدی و تمنی و استدعای یک پارچه نان یا ساتر[83] عورتی کنند. «اشهدکم بالله» دیگر از ملتی صاحب این عقیده توقع دارید در برابر ملت و دولت انگلیسی که الان لیلا و نهارا برای آسایش معاش اولاد و احفار هزار سال بعد از این خود تلاش می‌کنند، این عرفان ایران، مقاومت و برابری یا مسابقت و برتری نمایند؟

بلی در برابر کشتی‌های زره‌پوش انگلیسی اینان آیه مبارک «والله الذبی سخر لکم البحر»[84] را می‌خوانند و عرفا این بیت را ذکر می‌فرمایند:

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند   عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش

و در مقابل سُلدات[85] روس که تفنگ‌های ورندل «سه هزار قدم دور زن» در دست دارند، آیه شریفه: «والله جنود السماوات والارض»[86] را قرائت می‌نمایند و شعر خواجه را می‌خوانند:

---

[82] اصول ادبی

[83] لباس

[84] خداوند دریاها را به تسخیر شما در آورد

ما که دادیم دل و دیده به توفان بلا　　　گو بیا سیل و غم و خانه ز بنیاد ببر

و در وقت هجوم عساکر روم[87] و ترکیدن گلوله‌های گرناد[88] و پاشیدن چارپاره‌های شرنبل آیه مبارکه «فَسَیَکْفِیکَهُم الله»[89] را مداومت می‌نمایند و بر خویش می‌دمند آیه‌الکرسی که برای حفظ مجرب است. گرسنه و برهنگان ایرانی کف زنان و پای‌کوبان رندانه و عارفانه این ترانه را می‌خوانند:

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد　　　عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست

دوست عزیز من، نه تنها ایران را این عقاید فاسد و خرفات بر باد فنا داده و به روزگار سیاه نشانیده، در ملت اسلام در هر طایفه شبیه این قبیل اشخاص مانند **ملامحمد باقر مجلسی** یا **میرداماد** بوده‌اند و افادات و خرده فرمایشان بسیار فرموده‌اند و عرق غیرت و حرارت رقابت ملت را بر تنبلی و لاابالی‌گری و بی‌شرفی تبدیل نموده‌اند والا چرا باید یک صد میلیون مسلمان هندوستان طوق بندگی پنج هزار انگلیسی را به گردن اندازند؟ یا دولت قوی شوک رومی[90] روم که بهترین قطعات عالم را مالک بود و یک میلیون عسکر خلیفه‌پرست زیر دست داشت، تمکین خرده فرمایشات روس نماید و زبون سفیر انگلیس شود؟ افغانستان را که معدن جلادت و رشادت بود، این خرافات تسلیم انگلیس نمود. قفقاز که سرزمین معتدل و کیاست‌پرور بود، عرفان پوسیده و حکمت گندیده‌ی این مشت نادان تقدیم روس منحوس نمود.

ای جلال‌الدوله! از این عبارت گمان نکنی که من سایر ادیان را بر دین اسلام ترجیح می‌دهم. یا عقاید آنها را صحیح می‌دانم. به جان تو که اگر چنین باشد. امروز تمام ادیان و مذاهب عالم پر است از افسانه‌های دروغ و قصه‌های خنک بی‌فروغ و قواعد مخالف عقل و قوانین مضیع ملت. از بت‌پرستان چین تا بابیان عکا[91] کلا جز کاه پوسیده و خرافات گندیده چیزی در بازار ندارند. آنکه بر مذهب بها[92] است در تلقا جمال قدم[93] سجده

---

[85] سرباز

[86] لشکریان آسمانها و زمین برای خداوند است.

[87] منظور از روم، عثمانی است

[88] احتمالا منظور نارنجک است

[89] خدا شما را از شر آنان مصون بدارد

[90] عثمانی

[91] شهری در عثمانی آنروزگار و اسرائیل کنونی

[92] بهاالله، بنیادگزار فرقه بهاییت

[93] گویا از القاب بها است

می‌نماید و آنکه بر مذهب بوداست، سجده بر بت سنگی یا چدنی می‌برد. از هر کدامشان که بپرسی چرا؟ جوابشان یکی است، که این صورت و هیکل ظهور خدا است. اگر گفتی چرا و به چه دلیل؟ دیگر برهان ندارد. مانند خر به گل عرفان پوسیده فرو می‌رود و حرفها می‌زند که مخالف عقل خودش و همه کس است و هیچ نمی‌فهمند که چه می گویند.

بیچاره ایرانی‌ها، گمان می‌کنند که این چند کلمه عرفان پوسیده را جز **محی‌الدین اعرابی** و **شیخ شبستری** کسی نگفته، یا تمام جواهر علوم در قوطی **ملاصدرای شیرازی** یا در چنته **شیخ احمد احسایی** مضبوط و نهفته است. دیگر خبر ندارند در هر پرگنه‌ی هند، اینقدر مرتاض، عارف لوت عور برهنه خفته‌اند که جز علف صحرا کمتر چیزی می‌خورند و میلیارد میلیارد عرفان «وحدت وجود و حکمت چه است و چه بود و چه خواهد بود» می‌بافند که عقل حیران و سرگردان می‌شود که اینان جن و دیو و نسناسند یا که در عالمی دیگر و از جنس آخوند یا خود از نوع بشر؟

در کوه‌های هیمالیا یک طایفه از ایشان منزوی هستند که خود را از تمام حظوظ محروم ساخته در کله‌ی مردگان به عوض کاسه غذا می‌خورند و بندهای انگشتان مرده را دانه تسبیح نموده به دست می‌گیرند و قلم پاهای آنان را عصا نموده لخت و برهنه آن عمر گران‌بهای عزیز را صرف استخوان مردگان گندیده می‌نمایند و می‌گویند: «ما مردگانیم و باید با آنان نیز محشور باشیم» «موتو اقبل ان تموتوا»[94]

ای جلال‌الدوله! موافق تاریخ تمام ادیان عالم، جمیع مذاهب و امم از هندوستان نشر نموده و آنقدر اختلاف مذهب و تعدد ادیان که در هند است، در هیچ جای عالم نیست. اساس تمام این خرافات از دماغ‌های خشک و هواهای بنگ‌آمیز هند ناشی شده. زیرا که در هر ملتی جهالت و نادانی و عصبیت و عامی‌گری بیشتر، خرافات دینی زیادتر است.

تصور فرمایید اهالی دهات ایران، به سنگ و درخت و قبر کهنه و چشمه‌های آب و دره‌های کوه و رودخانه و چمن و غیره اعتقاد دارند و برای اینها نذرها می‌نمایند و همین قسم عوام شهرها اعتقاد به امامزاده‌ها و خواب‌ها و رمل‌ها و ماسه‌ها و تطهیر و تفالها و جن و پری و چشم زخم دارند که مردم دانا و زیرک ابدا اعتقاد به آنها ندارند. بنا علیه اساس اعتقادات به موهومات جهالت و نادانی و خرافت و عامی گریست. در هر قوم و ملت که خرافت و جهالت بیشتر اعتقاد بدین موهومات افزون و ادیان زیادتر است. مانند این که هنوز

---

[94] میمیرند پیش از اینکه میرانده شوند.

یهود و هندو و پاره‌ای مسلمانان را اعتقاد این است که زهره، زنی فاحشه بوده که نزد هاروت و ماروت سحر آموخته و به قوه سحر و جادو به آسمان بالا رفته و در آنجا خداوند او را به صورت زهره مسخ نمود.

اما فیلسوف دانا هرگز اعتقاد به سحر و جادو ندارد و به آلات رصد و تلسکوپ و سایر ادوات هندسه نظر کرده زهره و حجم و کیفیت هوا و اطوار سنویه و فصول اربعه او را مثل کره زمین معلوم نموده و می‌گویند ما جغرافیای زهره و مریخ را از جغرافیای کره زمین بهتر می‌دانیم زیرا که قطبین آن مرئی و محسوس است. ولی قطبین زمین را تاکنون از جغرافیا دانان ندیده است. هنوز اعتقاد خیلی از اهالی هندوستان این است که وقت خسوف، ماه را اژدهایی می‌بلعد و اگر ایشان پیش خدای آسمان، نیاز نکنند و برای ترسانیدن آن اژدها ساز نزنند، ماه را قی نخواهد کرد. مرحوم مجلسی قریب به همین مضمون را از صادق آل‌محمد روایت کرده. اما همه اطفال پنج ساله فرانسه می‌دانند که سایه زمین در وقت خسوف میان آفتاب و ماه حایل می‌شود. خلاصه در تمام ملل و همه مذاهب عالم، خرافه بسیار است و اساس آنها بر جهالت شده و در هندوستان چون جاهل و نادان بیشتر از جاهای دیگر است و حشیش و چرس و تریاک خیلی استعمال می‌نمایند، استحکام دین و تعصب آیین را بیشتر دارند و هم از همه ملل بیشتر داشته‌اند. اما حالا به فضل خدای تعالی، ایرانیان از هندیان در باب کثرت دین و استحکام خرافه و افسانه‌های پیشینیان گوی سبقت ربوده‌اند تا معلوم شود کهر کم از کمبود نیست و سیاه و زرد برادرند!

اما سخن در این است که در هیچ ملتی ریشه‌ی دین و اساس خرافات مانند یهود و هندو و مسلمان، راسخ و ثابت نیست و هیچ طایفه را مثل اینان پایداری بر نادانی به این درجه و اندازه نبود و از هر ملتی این سه ملت در علم و معرفت و ترقی و مدنیت عقب افتاده‌اند. زیرا که عقول ساده و افکار صحیحه خویش را بدون تعقل بذل به تعمد بر بلاهت و تقلید بر قول دور از حقانیت و تصدیق هر ممتنع و عقل کرده‌اند.

چنانچه از هریک از هندوها بپرسی آیا سنگ سیاه سخن گفته یا چیزی دیده یا حرفی را تا حال شنیده یا غذایی را چشیده، شما را استهزا می‌کند و مسخره می‌نماید که سنگ چطور می‌گوید و می‌شنود و یا می‌فهمد؟ اما همان سنگ را خودش در دو روز به شکل غریب و طرزی عجیب می‌تراشد و می‌سازد و او را سجده‌کنان حاجات خویش را از او می‌طلبد و از غضب و خشم آن بت می‌ترسد و می‌هراسد. یا اینکه گاو ماده را به درجه‌ای احترام می‌دارند که شاش او را برای تقرب به خدا به صورت می‌مالند و در دوا نموده به بیمار می‌دهند و حال آنکه تا حال یک گاو ادعای نیابت خدا نکرده است. ولی او را مظهر تام و مجلای تمام و

وکیل مطلق و ولی خدا می‌شمارند. از برهمایی پرسیده بودند آیا از برای هندیان امید نجات و آمرزش هست یا نه؟ بعد از دقت بسیار گفته بود شاید گرد سم ماده گاو بر رخسار ایشان در معبر و کوچه نشسته باشد، دیگر چنان رویی را آتش دوزخ نمی‌سوزاند!

دوست من، همین اعتقاد را شیعیان ایران در حق گرد سم خر زوار کربلا دارند و به عینه نصاری در حق سم خر عیسی همین عقیده را دارند و یهود خاک قبر اسحاق و ذوالکفل را همینطور احترام می‌نماید و مسلمانان در حق آب تلخ و شور زمزم این اعتقادها را دارند که چه عرض کنم!

تصور فرمایید ده نفر که به ناخوشی فرنگی و کوفت مبتلا شده‌اند و همه به یک مرض گرفتارند. یکی می‌گوید من از یهودی ایتالیایی گرفته‌ام، دیگری می‌گوید من از فاحشه یونانی گرفته‌ام، دیگری از بوسیدن دهان خانم انگلیسی، آخری می‌گوید من از نتاج والای کشمیری گرفته‌ام. بسیار خوب، مرض یک و آثارش یکی است. از هرکسی گرفته‌اید، خود دانید.

هندو انتظار آمدن برهما را در ظهور دهمین دارند. و یهود انتظار ظهور پادشاهی بنی اسرائیل را می‌کشند. ملت بودا نیز انتظار پیدا شدن خدا را در هیکل اعظم دارند و نصاری فرود آمدن عیسی را از آسمان مترصدند.

مسلمانان ظهور و خروج مهدی و دجال را مراقب‌اند. شیعیان ایران چشم به راه جزیره خضرا و طلوع آفتاب از مغرب و صدهزار چیزهای دیگر هستند. همان عظمت و بزرگی و کرامت و معجزه‌های دروغ و خوارق عادات مخالف عقل که هندو از بت بزرگ خویش نقل می‌کنند. یهود از موسی، نصاری از عیسی، مسلمان از محمد، شیعه از امام علی النقی، قادری از شیخ عبدالقادر گیلانی، شیخی از شیخ احمد احسایی، بهایی از میرزا حسینعلی نوری. اعتقاد یک است و خرافت از یک ریشه رسته است. امام اشخاص و شاخه‌ها تفاوت و اختلاف دارند. شاخ گل هرجا که می‌روید گل است.

ای جلال‌الدوله! آن ریشه اعتقادات و دیانات را به شما عرض کنم که از کجا رسته و چطور برومند شده است. زمانی که مردم وحشی بربر بودند در تیه[95] تحیر و بیابان نادانی، سرگردان می‌زیستند. از هر چیزی بی‌خبر و در هر کار بی بصیرت و هنر. سبب هر چیزی را نمی‌دانستند. به یک مجهول مطلق و نامعلوم علی الاطلاق دل می‌بستند. هوای زمستان چرا سرد است؟ خدا خواسته! تابستان برای چه گرم است؟ خدا خواسته!

---

[95] عالَم

قرار داده! طاعون و وبا از کجا تولید می‌شود؟ غضب و بلای خداوندی است که بر قومی نازل می‌شود! مولوی راست گفته:

ابر بر می‌ناید از منع زکات　　　　وز زنا افتد وبا اندر جهات

چنانچه وقتی قتل عظیمی در مصر واقع گردیده و کشتگان را دفن کردن نتوانستند آن جسدها در آفتاب گرم مصر گندیده و کرم‌ها و میکروب‌های سمی تولید گردید. مرض طاعون بر آنجا پیدا شد. حکمای آنان گفتند که مردگان و کشتگان بر ضما غضب نموده‌اند، که چرا ایشان را رعایت ننموده و در دفن آنان اهمال کردید؟ از این رو شما را با نیزه‌های آتشین طعن می‌زنند و سوراخ می‌کنند. از این جهت نام آن مرض را طاعون نهادند.

هنوز در بلاد ایران برای برآمدن حاجات و رفع اسقام و بلایات و رفع امراض و نکبت‌ها در کوهها و سرچشمه‌ها و محل‌های خلوت پاک، دختر شاه پریان را به سفره رنگین، به آیین مجوسی، مسلمانان میهمان می‌کنند و عرض حاجات را به هوای اتاق یا فضای صحرا می‌نمایند و سگان و گربگان را در این موقع عزیز می‌شمارند. بخصوص اگر سیاه باشند که نفس نفیس دختر شاه پریانش می‌دانند و در خصوصیت به خضوع و خشوع به او عرض حال می‌نمایند. دوست گرامی من، هرگاه بخواهم شرح خرافات ملل و ادیان عالم را دهم، هشت هزار سال مدت و ده میلیون خرافات‌نویس کفایت نمی‌کند. چنانچه الان ده هزار کتاب خرافات ملی تنها در ایران نوشته شده است و اکنون دو میلیون کتاب مزخرف بیشتر در جهان موجود است و تمامی این عقاید و کتب از جهالت و تعصب تولید می‌شود و در هر ملت و قومی که جاهل‌ترند، اعتقادات باطل و مزخرفات لاطائل بی‌حاصل، بلکه مضر بیشتر یافت می‌شود و این اساس از زمان وحشیگری بوده و تخم تمام این هذیانات از نادانی در هر ملتی کاشته شده است و هر چه آن ملت به عالم مدنیت پا نهاده به به ترقی بالا رفت، درخت‌های خرافات و اساس‌های جهالت رو به زوال و انهدام نهاده.

چنانگه الان در پاریس هزار به یک خرافات مردم ایران، نیست. همینطور در اهالی طهران صد به یک خرافات اهل بختیاری و اهالی بلوچستان نیست. زیرا که اندک نور علم و معرفت در اینجا بیشتر پیدا شده و تابیده و کشف مجهولات را نموده است. مثل این که زمان وبا در طهران تولید آن را از کثافات دانسته شروع به روفتن کوچه‌ها و تنظیف حمام‌های مانند خلا می‌کنند. اما در کرمان و بلوچستان، آش قل هوالله برای مادر وبا می‌پزند و یک من روغن بید انجیز نذر درخت کهورِ نظر کرده می‌نمایند.

مردم ایران «به‌خدا توکل کردن» و «روضه‌خوانی» و «قندیل برای گنبد حضرت معصومه» و «پنجه برای عباس علمدار ساختن» و « انشاءالله و ماشاءالله» و «علی الله رزقکم» را شفای امراض و دوای کر و شَل و مبتلا می‌دانند و فرو نشاندن تربت امام حسین، توفان دریا را و دعای باران و استخاره قرآن و فال خواجه و سعدی و دو رکعت نماز حاجت و غسل اویس قرنی و عمل ام‌داوود دارند.

اما پسر فرانسه می‌گوید تمام مایحتاج معیشت را طبیعت در عالم، آماده و پرداخته ساخته. بایست به قوه علم وجود آورد و کار کرد تا نظم زندگانی را بر اساس محکم نهاد. حاکم علی‌الاطلاق قانون مملکت است که جزای هر عمل را در کنارش گذارده. محکمه عدلیه و جزا ما را از اعتقاد به روز جزا در آن سرا مستغنی ساخته است. مدرسه دارالفنون[96] کشف مشکلات بر و بحر را نموده، خزاین و دفاین عالم طبیعت را به قوه علم ظاهر کرده، اقرار به قدر و قضا از جهل به علت و اسباب اشیا است. علوم عالیه و فنون علمیه پرده از روی قدر و قضا برداشته است و سبب اغلب چیزها بر ما آشکار است و دست قضای فلکی یا نحوست بخت و طالع از دامن علم و عمل و قدرت در مملکت ما کوتاه است. اطبای ما در معالجات ابدا احتیاج به استعمال تربت سید الشهدا یا نذر نذورات برای فلان قبه و بارگان یا دعا و مناجات و ذکر یا شافی ندارند. علم هیئت و نجوم جدید ما، که جغرافیای کوه قمر و مریخ و عطارد را مکشوف می‌نماید دیگر قرانِ سعدین و احتراق عطارد را که در طالع تولد می‌نویسند و از برای ساعات سعد و نحس معین می‌کنند، به کلی از میان برده است. با علم دریاشناسی ما را به استغاثه به درگاه قاضی‌الحاجات و ریختن آب زمزم و خاک تربت در دریا و فرستادن صلوات از برای نجات ضرورت و غیره احتیاجی نیست.

ساختن ابر مصنوعی، ما را از دعای استسقاء، استغنا داده است. عمل ام‌الصبیان و نماز حاجت و استخاره قرآن اگر کاری از او ساخته می‌شد، سر و کار مقدسین ایران را به این فقر و پریشانی نمی‌رسانید. توکل و انشاالله و تفویض امور و ماشاالله، مسلمانان را تنبل و بیکاره کرده و بدین روزگار سیاه نشانیده.

مشاهده فرمایید که هرکه را اعتقاد بدین خرافات بیشتر است، روزش سیاه‌تر و روزگارش تباه‌تر است. زیرا که مایه نجات مردم عالم از بیابان هولناک وحشی‌گری، علم و عمل است و لاغیر و هیچ مردم اروپا را بدین سعادت و خوشبختی و مدنیت و فراهم بودن اسباب معیشت جز دانایی نرسانیده است. لهذا هرچه در هر ملتی علم زیادتر می‌شود، تمدن زیاده گشته، ظلمت موهومات عقاید مذهبی در ایشان کمتر می‌شود. تا بدان مقدان

---

[96] منظور دانشگاه فنی است

عال العال که منزل شیران و خوابگاه مردان است که جز برهان، ابدا ذکری از وهمیات و موهومات نیست و از تمام ملل و مذاهب یک ذره خرافات را به چیزی نمی‌خرند و ایشان همان مردان و مومنان حق‌اند که اقل از کبریت احمرند.

ای جلال‌الدوله! حکمای بزرگ اروپا می‌گویند ما انتظار کمال و بلوغ این طفل نوزاد علم را می‌بریم که دنیا را گلستان کند و بهشت موعود را موجود فرماید. کمال انسانیت و منتهی درجه مدنیت و قانون عدالت حقیقی را در عالم ظاهر سازد و ریشه‌ی ظلم و فقر و تعدی و غم را از گلشن جهان براندازد. لهذا به فیلسوفان عالم سفارش می‌کنیم که این کودک خوردسال را تربیت نمایند و به جوانمردان دنیا نیز وصیت می‌نماییم که این درخت سعادت را به خون خویش آبیاری نموده و برای شوکت و برومندی این نهال ارجمند از هیچ نوع فداکاری خودداری نفرمایند که این طفل نوزاد به مقام کمال و حد اعتدال برسد و گیتی را حیات تازه و مسرت بی اندازه بخشد. عالم را سرا پا گلستان نموده و آدم را به کمال سعادت برساند و این نور تابان و آفتاب رخشان مردم را از ظلم جهالت و خرافات رهانیده از عبادت معدوم مطلق و مجهول صرف خلاص نماید. از شما انصاف می‌خواهم آیا انتظار بزرگی و بلوغ و کمال شوکت و فروغ طفل نوزاد علم را بکشیم بهتر است یا انتظار قائم موعود و شاه بهرام دین‌آور[97] و پدر آسمانی و حروف سبحانی[98] که در بودن و زمان حیاتشان چه کار برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد ایشان چه طرفی بربستیم و به چه سعادت و بختیاری رسیدیم که حالا دوباره انتظار آمدنشان را کشیده و تضرع برای تعجیل ظهورشان نماییم؟ اگر هندو به کتاب مقدس رفتار نکرده بودند و ایمان بدان همه خرافات نیاورده بودند و اعتقاد بدان قدر موهومات بی‌سروته نکرده بودند و در عوض به یک قانون ساده که معاون و معدل طبیعت هندی‌گری بود عمل کرده بودند، بی‌شک و شبهه امروز اینقدر بدبخت و بد روز نمی‌شدند که به مانند جانی و قتیل اسیر دست انگلیسیان باشند و نوکر زرخرید ایشان هم محسوب شوند که در اول از خوان نعمت آنان بخورند و بهره ببرند و مانند حیوان بزیند.

ملت یهود اگر تورات جعلی کهنه‌ی پوسیده عزراساخته را که دو جلدش به هم مربوط نیست کنار می‌گذاشتند و پا به دایره علم مدنیت می‌نهادند، البته بدین ذلت و رذالت نمی‌زیستند. برعکس نصاری[99] اگر

---

[97] کی‌بهرام ورجاوند، منجی زرتشتی

[98] منجیان بابی

[99] مسیحی

انجیل را نمی‌بوسیدند و بر تاق کلیسا نمی‌نهادند و به آنچه در انجیل است عمل می‌کردند، گداتر و فقیرتر و جاهل‌تر از ملل عالم، نصاریان می‌بودند. زیرا که در انجیل است هرکه قوت امروزه خود را دارد اندیشه فردا نکند! اگر کسی قبایتان را بخواهد، پیراهنتان را نیز بدو بدهید! اگر کسی به طرف راست صورت شما سیلی بزند، طرف چپ را نیز بگردانید! اندکی تصور فرمایید که کسی چنانچه در انجیل است، بشود و آنطور عمل نماید که فردا را فکر نکند و به قبا خواه، پیراهن هم بدهد و برای کتک خوردن، تخت بگیرد و تن بر رذالت در دهد!

عیسی کجا است که امت خود را ببیند که حالا فکر هزار سال بعد را می‌کنند که آنوقت معادن زغال سنگ لندن تمام شود، چه باید بکنند؟ مسیح در چه جاست که ببیند دولت انگلیس می‌خواهد تمام دنیا را ببلعد و یک سردار روسی چهل هزار ترکمان را با چاتمه شرنپل آتش می‌زند. به راستی می‌گویم اگر ملت نصاری تابع آنچه در انجیل است، شده بودند امروز ارذل امم[100] و اذل من فی‌العالم[101] بودند.

اکنون تکلیف جمیع مسلمانان این است که چشم از این افسانه‌های جعلی که در مدت متمادی از هجرت نبوی تا حال هرکس به هوای نفس خویش از جهالت و نادانی و عصبیت و خودسری گفته بپوشند و این همه مسئله فضله را که در وقت قضای حاجت رو به قبله نباید نشست! و سنگینی بدن را به پای چپ باید انداخت و استبرا کشیدن انگشت سبابه از اصل مقعد تا سرحشفه و حیض و استحاضه قلیله و کثیره و متوسط و کوفت و زهرمارهایی که ملاهای نادان سالها در آن تحقیق‌ها و تدقیق‌ها کرده‌اند و ملت باغیرت اسلام را بدین روز سیاه نشانیده‌اند، اینها را کلا محو و نابود ساخته و هذیانات حکمای بی‌حکمت و عرفای بی‌معرفت را به کلی از میان برچینند و از هر کتاب ایشان در آنتیک‌خانه[102] دولتی یکی باقی گذارند که کسانی که از بعد می‌آیند، درجه حماقت و پایه خرافه و نادانی علمای اسلام را مشاهده نموده عبرت گیرند که اینان معجزه کرده که چشم و عقل و گوش و دل چهارصد میلیون مسلمان را بدین افسانه‌های وهمی بسته‌اند و آنان را مانند بیوه زنان پاشکسته‌ی کور و کر و بی‌علم و هنر از همه چیز دنیا بی‌خبر ساخته‌اند.

---

[100] پست‌ترین

[101] ذلیل‌ترین مردم در جهان

[102] موزه

آیا عبرت نیست در وقتی که به صد برهان حسی بطلان بودن افلاک را در این فضای لایتناهی معلوم و مشخص کرده‌اند. باز چهارصد میلیون مسلمان، اعتقاد به معراج جسمانی نمایند و در خرق و التیام افلاک مباحثه‌ها و مجادله‌ها کرده، یکدیگر را تکفیر کنند و شیر برنج خوردن در عرض و سدره المنتهی در کرسی و ابراهیم نام، مَلَک دربان آسمان چهارم و چهل هزار مَلَک قرص آفتاب را به مغرب می‌کشند، قایل باشند و منکر اینها را کافر شمارند. آیا هیچ عبرت نخواهید گرفت در وقتی که قطر کره آفتاب را به ذرع و پیمان تحقیق کرده و دانسته‌اند و قطورات روز به روز را ثبت دفتر نموده و تاریخ پاره شدن آفتاب را به چند قطعه سیاره که یکی زمین است و دیگر عطارد و مریخ و زهره و غیره معین کرده و سکون آفتاب و حرکت زمین و سایر سیارات برگرد او به چشم عیان دیده و فهمیده باشند و تمام اینها اظهر من الشمس گشته است؟ در عصر ما که سیل علم از فرنگستان سرازیر شده و تا خانه‌های خُرد مجوسان بمبئی و بت‌پرستان ژاپن را سیراب نموده و ترکمانان دشت قبچاق را متمدن ساخته و وحشیان ینگی‌دنیا و زنگیان آفریقا و هندیان بلیار را از نادانی و جهالت نجات بخشوده و بر تخت سعادت نشانیده، باز یک قطرع از آب این سیل علم به خانه مسلمانان ایران و شیعیان ایشان داخل نشده و کلا طرا در بیابان جهالت و نادانی و حیران و سرگردان مانده‌اند و پروگرام رفتار و کردار و علم حقوق خویش را در *صحاح بخاری* استخراج می‌نمایند و در عوض مدرسه‌های دارالفنون در مدارس ایران حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی انصاری را تحصیل می‌نمایند و در مدرسه‌های عثمانی و قاهره مصر صد هزار طلبه مشغول به خواندن کتاب‌های نامربوط فخررازی و تفسیر کبیر زمخشری و هذیانات محی الدین اعرابی‌اند.

ای جلال‌الدوله! فرق میان مردم مغرب که اروپا است و اهالی مشرق که آسیا است به خصوص ایران از زمین تا آسمان است و ابدا سعادت و نیک‌بختی آنان و شقاوت و بدبختی اینان محتاج به ذکر و بیان نیست. یکی از این اعظم پروگره و اساس تمدن و اسباب ترقی اروپا پوییزی[103] است و آن عبارت از ساختن و پرداختن عبارات پرمعنی و خوش اسلوب و وضع و مطبوع و موثر در تشریح حال یک ملتی از برای عبرت دیگران یا در تشبیه مثل واقعی از احوال شخصی از برای انتباه و آگاهی یا در رغبت و تشویق در خوی خوش و جوانمردی و بذل همت و کسب معرفت انتشار حق و عدالت منظومه خوش‌معنی و لفظ بسازد و به موقع انتشار گذارد و در واقع پوییزی همان شاعری است که در فرنگستان فن آنرا در کمال رسانیده ولی در ایران این هنر شریف را وسیله‌ی گدایی و واسطه‌ی گزاف بافی و یاوه سرایی و مدح و هجوهای بی‌معنی قرار

---

[103] شعر

داده‌اند و شاعران ایران از سگ کمتر و از گربه بیشتراند. اما در اروپا شعرا را بزرگ شمرده و فوق‌الحد احترام می‌نمایند و پوییزی بر دو قسم است. یا اینکه شاعری فیلسوف به قوه علم و افکار عالیه معانی و حقایق و جواهر حکمت و معرفت را خود از قعر دریای دانش درآورده به رشته‌ی نظم کشیده با عبارتی موجز و سلیس و شیرین بیان می‌نماید. همانا این شاعر غواصی را ماند که به قعر بحر فرو رفته، گوهرهای گران‌بها را بیرون آورده و به رشته نظم کشیده و بر طَبَق تقدیم نهاده به ملت خویش هدیه می‌کند و این عمل در فرنگستان مخصوص حکمای بزرگ و فیلسوف جلیل‌القدر است. مانند ولتر و غیره. دیگری آن است که امثال و قصص و افسانه‌های معمول میان مردم و تواریخ و وقایع دهشتناک و مصائب هول‌انگیز یک طایفه با یک شخص را در قوالب الفاظ و عبارات خوب و خوش به صورت بسیار موثری نهاده و همان امثال معمول بازاری را به لباس‌های زیبای دلکش و نگاره‌های منقش ممثل و ملبس و مزین کرده به رشته‌ی انتظام کلام کشیده به بازار می‌آورد.

از این قبیل شاعران در هر ملتی یافته شده مانند هومر از شعرای مشهور ملت یونان است که وقایع و حوادث و مبارزات و محاربات دلاوران قدیم یونان را به رشته‌ی نظم کشیده و در ملت ایران فردوسی بوده که او نیز بقدر قوه‌ی خویش داد پوییزی داده است و امروزه در فرنگستان آثار او را پوییزی می‌خوانند و همچنین در ملت انگلیس شکسپیر شاعریست مشهور که مصائب پادشاهان انگلستان را به رشته‌ی نظم درآورده به نحوی که هرکس آن منظومات را بخواند به درجه‌ای متاثر می‌شود که از گریه خودداری نمی‌تواند و صورت آن مصائب را در چشم خویش ممثل می‌بیند.

ای جلال‌الدوله! هنوز مردمان ایران معنی پوییزی را نمی‌دانند و درجه‌ی قوت آن را در احیای یک ملت و ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری در دل‌ها و اصلاح و خوی اهالی مملکت و ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری در دلها و اصلاح و خوی اهالی مملکت نمی‌فهمند. هر شاعر گدای گرسنه متملق و اغراق‌گویی را که الفاظ قلنبه را بهتر بکار ببرد و عبارات مغلق و پیچیده تر بیان نماید، او را شاعر و فصیح‌تر دانسته ملک الشعرایش لقب می‌دهند. مانند قاآنی سفیه مغلق‌گوی هرزه‌سرا که در مدیحه فلان زن‌قحبه، بیست قصیده مطنطن ساخته و جز به الفاظ با طمطراق پراغراق دیگر به هیچ معنی و مقصودی نپرداخته او را حکیم و ابلغ و افصحش می‌گویند. دیگر غافل از اینکه این گدای چاپلوس و متملق لوس، شرافت مدح و شوکت تمجید و وقار، ثنا و ستایش و قیمت افتخار و فضیلت را به کلی بر باد داده. جایی که فلان قحبه‌ی فاحشه را

از مریم عذرا و فاطمه‌ی زهرا در عصمت و عفت و طهارت و شرافت برتر و بالاتر بخواند، دیگر کدام زن را رغبت به عصمت و میل به شرافت و عفت افتد؟

از حکیمی پرسیدند حکما جزای زحمات و قیمت خدمات خود را چه می‌خواهند؟ جواب داد «المدح بالاستحقاق» این که مردم آنان را به لیاقت مدیحت کنند. دوست من! اگر می‌خواهید اثر و درجه‌ی قوت پوییزی را ملاحظه فرمایید بدانید که پیدایش علم و معرفت و دانایی و حکمت و افکار عالیه تماما از اثر کلام و تاثیر سخن از طریق گوش در دل و دماغ است و بس. پس هرقدر کلام متین‌تر و رزین‌تر و حقیقی و ساده‌تر باشد، سرعت اثر و قوه‌اش در دل بیشتر است و درجه‌ی قوه کلام را می‌توان از قرآن مقیاس گرفت که چگونه ملت عرب بربر را که جز شترچرانی کاری و به غیر از بطالت و توحش شعاری نداشتند و نمی‌دانستند، کلام محمد آنان را بر تخت قیصر و اریکه کسرا نشانید.

ای جلال‌الدوله! تمام بنی‌آدم مقصد و همت ایشان نام و بزرگی و القای ذکر جمیل است و در ملل متمدنه از برای کسب مدایح ستوده مال‌ها و جان‌ها بذل نموده هیچ شرف و فخری را برتر از آن نمی‌دانند، چون می‌خواهند در تاریخ یک ملت و سوسیته[104] مملکت دو سطر نام خود را به بزرگی و جلالت باقی بگذارند. چنانچه ناپلئون فرانسه هماره می‌گفته مرا از زمان طفولت و اواخر امپراطوری فرانسه هیچ آرزو نبوده جز اینکه در دفتر ایام یک ورق از ستایش و مدیحت خویش بگذارم و چون بدین آرزو نایل شدم، مرگ برایم گوارا‌ست و قیمت این متاع عزیز یعنی ابقای نام بزرگواری در عالم جان گرامی است. چه در جنگ‌هایی که حاضر بودم، قیمت لذت افتخار ظفر و اشتهار در عالم را در جان دادن و فداکاری دیدم.

بلی دوست من، چیزی که جان عزیز را در نظر خوار می‌نماید، ابقای اسم و افتخار است و این به قوه پوییزی و در عهده قلم شاعر ماهر و مورخ ادیب است. از این روست که فن پوییزی و تاریخ‌نویسی و لیتراتور در فرنگستان به سعی زیاد به درجه کمال رسانیده‌اند و افکار عالیه و قوای قلبیه و مدارک دماغیه را به واسطه قدرت قلم و قوت سخن در اروپا منتشر می‌سازند و فواید بسیار و نتایج بی‌شمار برای این دو قوه‌ی سخن و قلم مترتب نموده‌اند. کار روزنامه‌نویسی را در فرنگستان به جایی رسانیده که هر روز زیاده از سی‌هزار قسم روزنامه و سایر اوراق سفیده، طبع و در میان مردم منتشر می‌سازند. درجه سهولت و قرائت و آسانی طبع و

---

[104] اجتماع

صحت خط را به درجه‌ای رسانیده‌اند که هرکس دو ماه درس خوانده باشد، بی‌زحمت و غلط از سر تا آخر روزنامه را می‌خواند و می‌فهمند و استفاده می‌برد.

اف و تف بر علمای ایران و معلمان و نویسندگان آن، که آنقدر در زبان فارسی الفاظ قلنبه و مغلق عربی استعمال کرده و می‌کنند که ادیب فاضل ده سال درس خوانده از عهده خواندن یک ورق کتاب فارسی بر نمی‌آید و در یک جمله چند احتمال می‌رود.

دو سطر هم از محسنات خطوط معمول ایران باید نوشت. کار خط را بجایی رسانیده‌اند که خواندنش موقوف به رمل و اسطرلاب است. همه خط نقاشی و رمز است کسی که از خارج بر مطلب مطلع باشد یا قرینه حالیه را در دست داشته باشد که بتواند دو سطر را بی غلط بخواند والا ممکن نیست. خطاطان ایران بسیار سعی دارند که خط را خوشگل بنویسند دیگر می‌خواهد خوانده بشود یا نشود! درویش بدکیش به درجه‌ای خط فارسی را خراب کرده که ورقه مکتوب را به دست هرکس بدهند گمان نقاشی گل و بلبل و لاله و سنبل می‌کند. خود درویش می‌گفته است کرامت کسی دارد که خط مرا خواندن تواند. چراکه من خود بارها خط خویش را خواندن نتوانستم! اهالی فرنگستان روز به روز در سهولت کتابت و قرایت کوشش دارند و بر وضوح و آشکارایی خط می‌افزایند و مردم ایران آن به آن در اقتباس از شیوه درویش و بهم پیچیدگی خط و ابهام آن سعی‌ها می‌نمایند. تاکنون کار خط ایران به درجه‌ای از اشکال رسیده که صدبار از خط رمز و سرو کم صلا مشکل تر و از پنجه کلاغ بدگل‌تر است!

دیگری از عیوبات خط ایران که وُیِل یعنی اعراب جزو خط ایران نیست و در اعداد حروف مانند خطوط فرنگیان گذارده نمی‌شود و اغلب بلکه همه خطوط ایرانی بی‌اعراب است. از این رو اشتباه در حروف از جهت نقطه داشتن یا خود وُیِل نداشتن در حروف بسیار پیدا می‌شود. تصور فرمایید در لفظ، "کرد" زیاده از بیست قسم خوانده می‌شود و مقصود نویسنده هیچ معلوم نمی‌گردد. مگر به قرینه، ولی در خصوص فرهنگی چنین نیست.

میرزا مهدی خان[105] زن قحبه! افتخار می‌نماید که من مره نادری را چنان مشکل و مغلق نوشته‌ام که هیچ فاضل علمی با ده کتاب لغت از عهده قرایت یک ورقش بر نمی‌آید. این مخرب ملت، تاریخ فتوحات نادری

---

[105] میرزا مهدی خان جهانگیری مورخ دوران نادرشاه

که مایه و اسباب افتخار و شوق ملت ایران بوده، این قدر مبهم و مغلق نوشته که معلوم نیست تاریخ و به زبان فارسی است یا اینکه منتر مار و عقرب و به زبان هندیست؟

صاحب *ناسخ التواریخ* دوازده جلد کتاب زرگ در تاریخ ایران و اسلام نوشته که پر است از افسانه‌های زنانه و مبالغات مردانه و معجزات خرافه‌آیات که از سر تا آخر آنها دو عبارت موافق واقع و مطابق منطق ندارد و این جاهل دیوانه هر هذیان و افسانه را که در میدان شاه اصفهان، درویش جوز علی شاه و قلندر غول علی شاه خر، قصه گفته، همان را به عینه برداشته با بعضی عبارت عربی مغلق مرکب و کتاب تصنیف فرموده. آیا حدیث کسا و رغب جناح جبرییل و قاه قاه خندیدن فتحعلی شاه هم جزو تاریخ است؟

ای جلال‌الدوله! تاریخ نه تنها همان شرح حال سلطان و جنگ و جدال و رجز شجاعان است، تاریخ بایست حاوی حدود مملکت و اخلاق و آیین ملت و کیفیات هر ایالت و قانون و روش سلطنت و معاهدات دولتی با دیگر دولت و معارفه رجال قوم و ملت و شرح معیشت و ثروت و تجارت رعیت و ترقی انحطاط مدنیت در هر عصر و اسباب انقراض یک طایفه و پیشرفت ترقیات هر فوق حتی ماوای ایلات و مرتع با جغرافیای بلاد مشروحا ضبط نماید.

ای معلمان جاهل و نادان ایران، هنوز اساسی برای تعلیم و زبان مادری خود قرار نداده‌اید. بچه کوچک را پیش از آموختن حروف پارسی به ضرب چوب و هیبت کتک و فلک و شناعت و فحش این عبارات را به او می‌آموزید:

پس مبارک بود چه فره‌ها — اول کارها به نام خدا

هشت جزو عربی، او را درس می‌دهند. دو سال قرآن درس می‌خواند، یک سطر مکتوب نمی‌تواند بخواند. پس از آن گلستان سعدی و دیوان منوچهری و دره‌ی نادری به او یاد می‌دهند. پس شروع به خواندن تصریف ریحانی و الفیه و سیوطی و شرح جامی می‌کنند. در حالیکه یک ورق روزنامه نمی‌تواند بخواند. بیست سال متمادی هم صرف و نحو می‌خواند و ترجمه یک عبارت عربی را به فارسی نمی‌تواند بنویسد. و بعد از آن مسافر عتبات عالیات می‌نماید و پس از تاثیر هوای گرم عربستان در دماغ آن بیچاره‌ی نادان، اجازه قتل مسلمانان را از جناب آقای حجه‌الاسلام گرفته، گرسنه و پابرهنه راه ایران را پیش گرفته به طمع چاپیدن مال بیچارگان و ریختن خون مسلمانان از هر قسم فتوی و حکم من‌درآوردی می‌دارد. حکمت بذلک و فضیلت را

در ذیل هر حکم قتل و فتوی کفر و حرمت زوجه بر زوج می‌نگارد. قسم به خدای یکتا که ظلم و ستم‌هایی که از علمای بیدارگر در حق ایرانیان شده و می‌شود، هرگز از شمر و یزید در حق اولاد امام حسین نشده است. نمونه آنرا عرض نمایم.

شخص مجوسی[106] در همسایگی مسلمانی از اهالی کرمان مرده بود و خانه خرابه‌ای به دخترش ارث رسیده آن مسلمان پاک دین، چشم طمع بدان خانه خرابه یتیم اندوخته و انداخته بود. بدون اطلاع آن بیچاره یکی از علمای آنجا، سالوسی بی دین را بر حسب حکم شرع مطاع قیم آن صغیر قرار داده، آن خانه خرابه را قیم بی‌دین بدان مسلمان پاک‌آیین به قیمتی بسیار کم فروخت یک هشتم آنرا آقا گرفته و تصرف نمود و موافق قانون شرع مطاع آن دخترک یتیم گدا را از آن خانه بیرون کردند. درحالتی که یک دینار از قیمت خانه‌اش بدو ندادند که باید تنزیل داد تا حاصلش را صرف نماید و اصلش بماند و از خود هم یک دینار نداشت. تصور فرمایید آیین قدیم بلخ و وسط آفریقا حکم بدین عدالت کرده و فتوا می‌دهند؟

خلاصه به اعتقاد من ظلم و خرابی ملاهای ایران به بیچارگان بیشتر از سلاطین ظلم و جور است.

آه آه که تازیان نه تنها همان تخت کیان و تاج کیقباد را گرفتند و بر باد دادند و نه تنها همان عَلَم کاویانی را سرنگون نمودند بلکه هرچه ملت ایران داشت به تاراج بردند و متدرجا از ایشان ربودند. سلطنت و ثروت، سعادت و مدنیت و کیش و آیین و روش و دین و خلق و خو و رنگ و رو و عادات آدمیت و اطوار انسانیت و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشیدن و پوشیدن و عیش و نوش و بلکه تمام لوازم زندگانی ایرانی را تازیان بر باد دادند و در عوض آن همه عادات خوب و مرغوب، اطوار وحشیگری و ظلم و بی‌مروتی و بی‌کاری و تنبلی و بی‌رحمی و خونخواری و توکل بر مجهول مطلق و نمازهای به عجز و زاری و نیازهای بی‌ثمر برای معدوم صرف و روزه‌های بی‌معنی مضر پر مرارت به جهت موهوم محض که به قول خود اعراب «یا یعرف و لا یدرک و یا یوصف» عربها امانت داده و ودیعت سپردند.

خوب تصور فرمایید رخت‌های چست و چالاک خوش طراز و طور قدیم ایران که شبیه بسته و پانطالون‌های حالیه فرنگستان بود که الان در تخت جمشید شیراز نمونه آنها در صورتها در سنگ تراشیده ملاحظه می‌فرمایید از ایرانیان کنده‌اند و به عوض قبا و پیراهن عربی را که مخصوص هوای گرم عربستان، فراخ و پرشکاف و سوراخ است به ایشان داده‌اند.

---

[۱۰۶] زرتشتی

زیر جامه‌های گشاد، گلیم‌های دور دوخته را به اسم عبا، ترلیک‌های عربی را که قدیم از لیف خرما می‌بافته‌اند به ایرانیان بیچاره پوشانیده و در ذیل هریک از آنها حدیث قال رسول‌الله به تلبیس از *بحار* روایت می‌نمایند. هرچه فریاد کنی که بر فرض پیغمبر هم از این قسم لباس می‌پوشیده است، جهت نبودن علم و صنعت خیاطی و کفاشی در جزیرهالعرب است و مناسب این طرز لباس با مردم آن وقت عربستان و آن هوای گرم بوده که زیر جامه‌های فراخ و قباهای پرسوراخ می‌پوشیده‌اند، چه مناسب با هوای سرد ممالک ایران و چله زمستان آذربایجان دارد، هرچه بگویی باز حدیث شریف «من تلبس بالعبا فلا اجرا شهدا»[107] را می‌خوانند و منکر این عبارت عربی را لعنت و تکفیر می‌نمایند و در آن هوای سرد عباهای گشاد و زیرجامه‌های فراخ و ترلیک‌های عربی پوشیده در گل و باطلاق و برف کوچه‌های تبریز می‌چرد و می‌خرامد و از اجرای این نعمت سنیه اجر و ثواب بی‌حساب می‌برد.

ای جلال‌الدوله! ایران و ایرانیان را فرنگیان شبیه به آدمی صاحب دولت و تجمل و شاهزاده‌ای که دارای ثروت و تجلل باشد کرده‌اند که در بیابان دچار دزدان بی‌مروت و گرفتار ستمکاران بی‌فتوت شده تمام مال و متاع و اوضاع او را برده و لباس فاخرش را کنده و سرمایه‌اش را برده و در عوض یک زیر جامه‌ی کهنه کثیف پر شپش از خویش بر او پوشانیده و زنجیر بندگی و حلقه غلامی در گردن و گوشش نموده به مغاره‌ها و زیر تپه خارها که منزلگاه‌شان است، او را برده و مهتری اسبان و چاکری چاکران خود را بدو تفویض داشته و هر آن او را به شکنجه و عذابی تازه و بی‌اندازه و بی‌حد آزار و اذیت نمایند و عجب این که اگر کسی بخواهد او را از قید اسارت و رقیت ذلت این کنه دزدان خلاص کند، راضی نشده که سهل است بر قتل و اذیت شخص خویش خواه اقدام و قیام نمایند.

فیلسوفان عالم به آواز بلند فریاد می‌کنند که ای ایرانیان بدبخت، تازیان بی‌مروت و عربان کهنه دزد بی‌غیرت، بر سر شما ریختند و تخت کیان و تاج کیقبادی را زیر و زبر نموده عَلَم کاویانی را سرنگون و ثروت چهل هزار ساله ایران را هدف تاخت و تاراج ساختند.

جوانان رشید، مانند سرو شمشاد را پاره پاره شمشیر، زنان باشرف و عصمت شما را دستگیر و رقاص محفل سعد وقاص زن هیز نمودند، شیخان کبیر و پیران روشن‌ضمیر و مغان و موبدان و اطفال صغیر را بعضی اسیر و برخی دستگیر و اکثری را طعمه شمشیر بی‌انصافی و بی‌مروتی خویش کردند.

---

[۱۰۷] آنکس که عبا نپوشد، اجر شهدا را نمی‌برد.

آیین پاک و روش تابناک شما را به خوی نجس عربی و طبیعت نحس بدوی و فطری دزدی تحویل دادند. اساس دروغ و بنیاد ظلم و دین مخالف طبیعت و خدای مجهول و پیغمبر امی به عوض در میان شما بر پا نموده و دادند. خود اعراب هنوز که یک هزار سال است، یک عبارت از قرآن را نمی‌فهمند و یک قانون شریعت را نمی‌دانند و در این مدت مدید یک روز بر وفق دین محمدی رفتار نکرده‌اند و در وقت هجوم به ایران آداب نماز که ستون دین است، نمی‌دانستند و یک آیه از قرآن خواندن نمی‌توانستند. چنانچه در فتح مداین به عمر تون‌بتون شده نوشتند غنایم مداین را به چه نهج تقسیم کنیم؟ جواب نوشت به هرکس که آیه‌ای از قرآن بداند سهمی بدهید. مبالغ خطیری به مدینه فرستادند و نوشتند «ما وجدنا فی جیش‌المسلمین الف رجل یحفظ آیه من الکتاب الله»[108]

خلاصه این دزدان بیابانی و این جانوران وحشی، ایران و ایرانیان را گرسنه و بی‌سامان کردند. درد بی‌درمان اینکه هنوز ما دست از بندگی و تقلید ایشان و اطاعت آیین و کیش آنان بر نداشته و چنگ زدن به امامت امام علی النقی و خلافت عمر و علی را مایه سعادت و نیکبختی و باب رفاه و ترقی خویش پنداشته‌ایم. ولتر می‌نویسد من عجب از مردمان دنیا دارم که در هر مسئله به کمال فطانت و نهایت عقل و دقت کوشش خویش را بکار می‌برند و موشکافی می‌نمایند. جز در مسئله دین که نه تنها پا به روی عقل خود گذارده، بلکه سفیه و دیوانه می‌شوند و چیزهایی باور می‌نمایند که هیچ طفل نادانی باور نمی‌کند و حرفها می‌زنند که ابدا هیچ سفیه دیوانه نمی‌زند. مثلا نمی‌توان گفت که در ده میلیون یهودی و خاخام که تا حال بر مذهب موسی بوده‌اند یک صاحب عقل نبوده است. البته هزاران هزار عالم دانا در ملت یهود موجود و یافت شده است. اما تماما در اعتقاد به تورات و موسی، سفیه و نادان بوده‌اند. والا هیچ عاقلی قصه‌ی سِفر تکوین[109] تورات را قبول نمی‌کند که موسی یا عزرا نوشته، که «خدا از پشت درخت سر برآورده آدم و حوا را لخت دیده آواز مهیبش را برکشیده که آخر فرمان مرا نبردید و از درخت ممنوعه خوردید! زود از بهشت من به در روید! چون آواز خدا را شنیدند، به عقب نگریسته او را دیده حیا کرده، خجالت کشیدند و چه شنیدند» و الخ. معلوم می‌شود که آفریننده این لساط بدین بزرگی را موسی آدم جاهل و با تعصب تصور کرده و در همه جا به تجسم خدا قایل شده و هزار چیز دیگر مخالف عقل. نمی‌توان گفت که در ملت نصاری[110] یک آدم دانا نبوده

---

[108] به میان لشکر مسلمانان نگریستیم، هزار مرد که آیه‌ای از کتاب خداوند از بر بودند، نیافتیم.

[109] کتاب پیدایش

[110] مسیحی

است. البته که صد هزاران عالم دانا آمده همه در مسئله روح‌القدس و به آسمان رفتن عیسی و دانستن او را پسر خدا و تصدیق انجیل یوحنای دیوانه و سفیه، بوده‌اند. همینطور در مسلمانان هزار عالم دانا بوده و هست. اما مسئله شق‌القمر و معراج پیامبر و تصدیق آیات بی‌سر و بن، سفیه و احمق و خر بوده‌اند.

ای جلال‌الدوله! براستی ولتر، بی‌دین و دشمن تمام پیغمبران بوده است و هنوز عرق دیانت من از تصدیق گفته‌های او می‌لرزد. اما در حماقت ایرانیان و سفاهت آنان هیچ نوع تردید و شکی برایم باقی نمانده و به جرات می‌گویم که اینان در باب دین دیوانه‌اند و الا هیچ عاقل فرزانه در دنیا تصدیق دزدان و راهزنانی که او را چاپیده‌اند و زنش را اسیر کرده و اولادان و برادران و اجداد و پدران او را کشته و بخون آغشته باشند نمی‌نماید ولی ایرانیان این دزدان و راهزنان و غولان و سوسمار خواران و شترچرانان را که ممالکشان را بدین روز سیاه نشانیده‌اند، اولیا خدا و امنای حضرت کبریا می‌دانند و در برابر قبر پوسیده‌ی آنان سر و پای برهنه ایستاده و «اشهد انکم الائمه الراشیدون الهادون المهدیون و خلفای الله فی ارضه»[111] و غیره خوانده و در آخر می‌گویند «بابی انت و امی و ما فی و علی».[112]

از شما به راستی انصاف می‌طلبم آیا ظلم و ستم کلدانیان که هزار سال در ایران پادشاهی کردند و به اسم ضحاک ماردوش معروف شده‌اند نسبت به ماها مردم ایران بیشتر بود که ایشان را لعن و نفرین کرده و زشت می‌گوییم یا ستم و جور تازیان که هزار و دویست و هشتاد سال است پدر ایران و ایرانیان را سوخته و از لباس و زبان و کیش و منش و آیین و دین ایشان گرفته تا عقل و دین و خو و طبیعت و شرف و ناموس ایران را بر باد داده‌اند. آیا کلدانیان آن زمان سزاوار دشنام و نفرینند یا تازیان این عصر و اوان؟

من از لعن بر ایشان که اساس ظلم را در ایران نهادند و ریشه‌ی خرافات و سفاهت را کاشتند در گذشتم. اما ایرانیان دست از خواندن زیارت جامعه‌ی کبیره و دوازده امام نصیرالدین و محیل‌الدین بر نمی‌دارند. اگر تنها برای قبوری که در مشاهد مشرفه است این توقیر و تعظیم را می‌نمودند باز خوب بود. این احمقان جاهل ایران هرجا قبر پوسیده و قبه و بقعه کهنه‌ای است باز هم همان اقدام را می‌نمایند که با قبر امام رضا می‌کنند. دیگر خواه در آن قبر و قبه احدی مدفون باشد یا نباشد! کافر یا مسلمان، شیعه یا سنی باز همان شمع است و همان شیرینی، همان دعا است و همان نذر و قربانی که برای او می‌پزند و می‌کنند. متصل در صدد انتشار

[111] شهادت میدهم که شما امامان بزرگ و هدایت‌گر و هدایت شده و جانشینان خداوند در زمین هستید.

[112] پدرم و مادرم به فدایت و هر آنچه جزو آن و بالاتر از آن است!

دادن کرامات دروغ و خارق عادات بی‌حقیقت هستند که از متولی و خدمه محض رواج بازار آن امامزاده نشر می‌کند و هرجا گفته می‌شود.

امروز زیاده از پنجاه هزار امامزاده در خاک ایران مطاف و زیارتگاه است و بیشتر آنان در پانصد سال قبل مرده‌اند و آنوقت تمام بلاد ایران شیعه نمی‌بوده‌اند. مگر دو سه شهر مانند قم و کاشان و سبزوار. بنابراین اکثر امامزاده‌ها قبر کهنه «سگ سنیان» است که به اعتقاد شیعه از هر کافر مشرک بدترند. باز برابر قبورشان ایستاده «بِابی انت و امی»[113] می‌خوانند.

عجب تر از همه مزار شاه نعمت‌الله ولی در قصبه ماهان کرمان است که خود شاه مزبور از سنیان متعصب بوده که اتباع و مریدانش همیشه با مریدان درویش حیدر شیعه، جد سلاطین صفویه جنگ و منازعه داشتند که الان جنگ حیدری و نعمتی سنی و شاه نعمت‌الله با تبعه شیعه‌ی درویش حیدر، غوغا و اختلاف ایران در ایران از هر جنگ و جدلی سخت‌تر و متوحش‌تر بوده و هماره یکدیگر و مرشدان هم را لعن و تکفیر می‌کرده‌اند و اشعار دیوان شاه نعمت‌الله دلیل بر تسنن او است و رساله علمیه‌اش را اکنون سنیان لار و اذرد بنا و معمول می‌دارند. مع هذا امروز کل شیعیان نادان ایران، شاه نعمت‌الله سنی را ولی خدا می‌دانند و قبرش را صاحب کشف و کرامات و قاضی الحاجات می‌شمارند و قبه و بارگاهش به مراتب از قبه و بارگاه امام رضا مطنطن‌تر و باشکوه و جلوه‌تر است و نزد شیعیان هم محترم‌تر.[114] چراکه خالص درویشان نعمت‌الهی او را قطب می‌دانند و موقوفات زیاد و هدیه و نذورات بسیار دارد و هماره دو سه هزار درویش مقیم تربت او است و صدهزار درویش نعمت‌الهی که حضرت شاه را قطب می‌خوانند و خلفا ثلاثه که مراشد شده‌اند، لعنت و سب[115] می‌کنند و ملتفت نیستند که چه می‌گویند و چه می‌کنند.

کاش احمقان ایران به همان گنبدهای پوسیده آنان اکتفا نموده بودند. نه اینکه مزبله‌هایی که در زباله‌ی سبزی و استخوان و خرده نان و خاک جاروب و کثافت و نجاست می‌ریزند و به واسطه باران و گل و لجن و باطلاق در آنجا جمع شده و از ترکیب این کثافات بوی بد و عفونت غریبی تولید گشته و بعضی شب‌ها به صورت شعله شمع‌های کوچک فسفر استخوان‌ها و گازها که از تحلیل مواد حوانیه و نباتیه تولید و تکوین می‌شود عابرین و مترددین دیده از جهل و نادانی آن محل را نور باران و نظر کرده‌ی یزدان بپندارند.

---

[113] پدرم و مادرم به فدایت!

[114] این سخن مربوط به دوران قاجار است و نشانگر آنکه تا پیش از دوران پهلوی دوم، بارگاه امام رضا در مشهد شکوهی نداشت.

[115] توهین

دیگر بیا و قیامت را ببین از اجتماع مردم و آوردن شمع و شیرینی و نذر و نذورات. تا آخر آنجا را قبه و بارگاه یا دستگاهی به اسم قدمگاه و نظرگاه امام می‌سازند و هزاران هزار درد و دروغ از شفا دادن کر و کور و بیمار و شَل و افلیج و چلاق به آن مزبله نسبت می‌دهند و آنجا را محل قدس شمرده و سجده‌گاه خویش قرار می‌دهند و از این قسم قدمگاه نیز در ایران یاتعد[116] و لاتحصی[117] است.

همین کیفیت فسفر، گاه از قبر کهنه‌هایی که اندک رطوبتی از هوا بدان‌ها رسیده پیدا می‌شود که اگر کسی رو بدان قبر برود آن ماده فسفری را مانند هوای نورانی تصور می‌کند که از حرکت آن شخص بدان قبر بواسطه تموج هوا دور می‌شود و دوباره مثل اینکه مشایعت آن آدم را می‌نماید، در مراجعتش قدری تشییع آن زایر می‌کند[118] و از قبه‌های طلا نیز گاهی کیفیات فسفری به ظهور می‌رسد. آن وقت نقاره‌ها کوبیده می‌شود که فلان قبه و بارگاه و نور باران و از فلان مرده پوسیده یک هزار ساله، معجزه و کرامات نمایان شده است.

اشخاصی که در حیات خود در امر معاش و کیفیت معاشرت خویش سرگردان و حیران و در دفع ستم ابن‌زیاد یا سنان ابن انس از مادر و برادر و خواهر و خویشان خویش عاجز و زبون بودند یا از معالجه اندک مرض، درمانده و به طبیب و جراح رجوع می‌کردند، حالا جای قبر دروغی هزار ساله آنان هر مریضی را شفا و هر دردی را دواست!

متحیرم آیا درجه سفاهت ایرانیان را بر درجه بدبختی ایشان ترجیح بدهم یا بدبختی آنان را بر سفاهتشان؟ بهتر آن است که بگویم هر سفیهی بی‌شبهه بدبخت و بیچاره و هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند. چنانچه اگر ایرانیان سفیه نمی‌بودند گرفتار این مقدار زحمت و مشقت و بدبختی تقریر بیرون است. اگر کسی بخواهد مختصر نمونه‌ای از بدختی ایرانیان را بفهمند، در یک سفر با یکی از ایشان به کربلای معلا یا نجف اشرف مشرف شود.

ای جلال‌الدوله! خدا نصیب کند که ببینی ایرانی را که از گرسنگی خوردن و سینه به سینه نورد شال مالیدن یا از کم‌فروشی و تقلب نمودن یا از دزدی و خیانت کردن به زحمت بسیار و مشقت بی‌شمار، صاحب پنجاه

---

[116] بی‌شمار

[117] بی‌حساب

[118] یعنی آن فرد را دنبال میکند

تومان پول می‌شود که حالا دیگر می‌تواند با این وجه نان و کشکی یا مزه گوشتی بچشد و نفسی به راحتی بکشد، فورا بانگ چاوش لحاف به دوش به گوشش می‌رسد:

«هرکه دارد هوس کرب و بلا بسم‌الله»

ز تربت شهدا بوی سیب می‌آید/ ز طوس بوی رضای غریب می‌آید

دیگر چنان دیوانه می‌شود که بیا و تماشا کن و به قسمی از این آواز دلش، هیجان آغاز می‌کند که نعوذ بالله. دیگر ابدا خیال شصت منزل بیابان، خاصه آن وضع مسافرت ایرانیان و هوای گرم عربستان نمی‌کند، که چطور تحمل نمایم و برای چه و به عشق که؟ محض کدام غرض و فایده و بهر چه ثمر و نتیجه؟ قطع این سفر دور و دراز بدتر از سقر[119] را بکنم. ابدا چنین فکری به دماغش نمی‌رسد. در اول اظهار این مقصد مقدس زنش نیز بر می‌آشوبد که منهم از مِهر[120]، مَهرم را حلال می‌کنم و در همه خدمات، راه و زحمات سفرت هم حاضرم:

«مرا ببر که دلم شوق کربلا دارد»

این مرد و زن خر سفر نکرده، دو الاغ شل خریده و ماحضر سفر را جز به قدر یک خورجین، دیگر هیچ تهیه و تدارکی ندیده با جمعی خرسوار، دیوانه‌وار به بلای همان چاوش راه دور بیابان عربستان را بدون اینکه زبان بدانند یا کسی را بشناسند پیش گرفته، شبگیر کنان و پیاده و سواره به خوردن نان خشک و آب گندیده و یا تخم مرغ به آب پخته، روزی شب، و شبی به روز آورده و باران و برف بسیار خورده و از سرمای سرحد کرمانشاهان نوش جان فرموده با دویست سیصد نعش مرده‌ی تازه‌گندیده و در لفافه پیچیده و چهارصد پانصد کیسه استخوان پوسیده،[121] خسته و مانده، نه مرده و نه زنده، ناخوش و بیمار، هرچه بخواهی خوار و زار، هفتصد هشتصد خرسوار وارد خانقین می‌شوند. بعد از تحمل زحمات سفر که یک دفعه از هوای سرد به هوای

---

[119] جهنم

[120] یعنی با کمال میل

[121] رسم بود که زایران و حاجیان مردگان خود را از گور بیرون کشیده و با خود به زیارت کربلا یا مکه می‌بردند. صادق هدایت بعدها این موضوع را بسیار به ریشخند گرفت.

گرم رسیده و گرمای فراوان خورده و بوی لاشه‌های مرده تا یک فرسخ اطرافشان را قُرُق کرده، در این حال گرفتار و دچار عُمال عثمانی[122] می‌شوند. دیگر

شرح این عجز و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر

خلاصه بیشتر مردم ایران کربلایی‌زنده و بعضی دیگر کرارا و بعضی مرده. این سفر خیریت اثر را نموده و آن راه را پیموده‌اند. هرگاه جنابعالی در زیر آن قبه خالی آن ایرانیان گدا و گرسنه احمق سر و پا برهنه را ملاحظه فرمایید که زیارت‌خوانان بی‌ایمان او را به دو زانو نشانیده و سرش را برهنه و شمعدان ده منی برنجی را با دو من پیه و چرک و چربی بر سرش نهاده، تلقینش می‌نمایند بگو: «ای امام یا اباعبدالله الحسین، از طرف خود و پدر و جد و مادر و خواهر و برادر و کسان و خویشان و التماس کنندگان و مردان شهر و دوستان و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات، زیارت می‌نمایم در این مکان شریف محمد مصطفی و علی مرتضی و که و که را خواهش‌کار و آرزومندم که در یوم قیامت مرا در شمار شیعیان و دوستداران و شمعداران و خدمتکاران خود محسوب فرمایید».

اگر این بیچاره سربرهنه سفیه احمق را در نیم ساعت در زیر آن شمعدان کذایی با آن لابه و زاری و ببینید البته از خنده می‌میرید. که این حال مفتضحانه چیست و خطاب این جاهل در این قبه با این قبر خالی برای کیست و مقصود چه و ثمره کدام است؟ بعد از اینکه این احمق بدبخت را در خاک عربستان مامورین عثمانی به اسم تذکره و حق البر و مال‌الماره و اعشار گمرکیه چه از زنده و چه از مرده وجه حق مدفن و وجه تدفین، لخت کردند، آن وقت این گدای بینوا به دست متولی باشی و چراغچی باشی و فراش و دربان و کشفدار و زیارت نامه خوان می‌افتد.

حالا بیا و رذالت را نگر. سپس قونسول عجم‌مرده، کلاش او می‌شود. بعد از طی این عقوبات و گذشتن از عرصات و نکبات، گرسنه و برهنه پای پیاده به گدایی و دریوزه، ده بده توبره به دوش، لحاف به کول آن احمق و کور و دبنگ غول، دست از پا درازتر و یک از یک وازتر به شهر خویش برمی‌گردد و نام مقدسش کربلایی‌عسکر و زن جانورش کربلایی‌خدیجه وارد خانه خود می‌شود و برای نان همان شب اول، حیران و از گه خوردن نادم و پیشمان.

---

[122] پیش از بنیادگذاری کشور عراق، این سرزمین زیر چیرگی امپراتوری عثمانی بود.

اگر تصور فرمایید چقدر مردم ایران خراب کربلا و مشهد شده‌اند، آنوقت انصاف می‌دهید که ظلم عرب بر عجم نه تنها همان فتح قادسیه و نهاوند و مداین بوده، بلکه هزار و دویست سال است که ایرانیان پیمان ستم کهنه دزد تازیان‌اند. همین یک مسئله کربلا رفتن و نعش بردن شاید بی‌اغراق سالی پنج کرور خسارت و ده کرور ضرر بطالت به مردم ایران وارد آورده و بیست هزار نفر را تلف و هلاک می‌سازد و به روز فقر و بیچارگی می‌نشاند. دیگر مکه رفتن که طبقات مسلمان را از جهان کم نموده. استاتستیک[123] که فرنگیان کرده‌اند، سفر مکه سالی صدمیلیون تومان ضرر به مسلمانان وارد می‌آورد. چراکه هرکس خسارت مخارج سفر یک ساله و شش ماهه بیکاری و دوسال از هم گسیختن رشته و نظم کاری حاجی را حساب کند، ضررش را در هر آدمی از هزار تومان زیاده می‌بیند. تا چه رسد به آن امراض مسریه و ناخوشی‌های مهلک عمومی مانند وبا و طاعون و غیره که از حاجیان تولید شده و به عنوان ارمغان به ممالک خویش سوقات می‌برند و هزاران هزار مردم را خانه خراب و کشته و یا مبتلا می‌سازند.

در سایه مکه مکرمه، بلکه هرگاه با ذره‌بینی تند و تیز سفر مکه را تحقیق و تمیز نمایید ملاحظه خواهید فرمود که به تمام ملل و ساکنین کره زمین است، از اول نقطه مشرق که چین و ژاپن است گرفته تا آخر نقطه مغرب که حدود آمریکا و روسیه است، همین مرض وبا که از مرکز مکه به اطراف کره منتشر می‌شود خسارت کلی می‌رساند. بعد از هر حاجی که بپرسند که چه دیدی و چه فهمیدی؟ جواب قلبی و حرف باطنی او اینکه دو قطعه سنگ سیاهی را مانند شتر پالنگی سر و پا برهنه در آن آفتاب سوزان طواف نمودیم و میان صفای بی‌صفا و مروه بی‌مروت مثل دیوانگان هروله و هلهله کردیم و چندین هزار حیوان حلال گوشت را بی‌جان در خاک سپردیم و آب تلخ و شور نوشیدیم و از حرارت گرما و تاب آفتاب مانند مار پوست انداختیم و چند پارچه سنگ به ستونی دو و سه زده انداختیم و همه مال و ثروت خود را باخته حاجی شدیم و گرسنه و برهنه رو به مملکت خویش تاختیم.

اما من! بنده عرض می‌نمایم چه مال‌های به زحمت اندوخته را در کمال عجز و احتقار، خوار و زار تسلیم و تقدیم خاک پای تازیان پدرسوخته کردند و در بادهای سموم و هواهای یحموم، آن آب‌های عفن لجن را نوشیدند و در آن بیابان بی‌آب و آبادانی که آفتاب زمینش را چون کوره حدادی سوخته و افروخته دویدند.

---

[123] آمار

چه دبوس[124] که از آن دیوس‌ها خوردند و چه فحش‌های زشت و درشت که از آن ناهمواران و خشن مردمان شنیدند.

چقدر آنان را که عرب درنده با خنجر برنده به طمع همیون و بدره[125] شکم و پهلو دریدند و چه رنج و اشکنجه‌ها که در قرانتینه‌های[126] عثمانی و روس و انگلیس دیدند و چه مشقت‌ها و زحمت‌ها که کشیدند. آخرالامر مفلوک و صعلوک، مقروض و کوک برگشتند و به نام مبارک حاجی نوروزعلی و حاجیه کلثوم، سرافراز گردیدند. به خدای مکه جز بیت و مسجدی و سنگ سیاه و معبدی و زمین سوزان و آب شور و تلخ و زمزمی و مشتی عرب سوسمارخوار بی‌شرم و ادب، دیگر هیچ ندیده و نفهمیدند.

ای جلال‌الدوله! محمد پیغمبر ما خواست که از برای ملت عرب دارالشوری و پارلمنت بزرگی قرار بدهد که اعراب اطراف مکه بادیه‌نشینان آن سامان در هر سالی یک دفعه در آن محل مناسب مجمعی نموده، هم تقاطی افکار نموده و هم عرضه هنر و کار خویش و هم فروش امتعه و اجناس ناس در آن محل بشود. مانند بازار عمومی یعنی اکسپوزیسیون[127] که الحال در فرنگستان در هر چند سال یکبار معمول می‌دارند. به علاوه تبعه هر مملکت و رعایای هر ولایت چون در آنجا جمع آیند، هرگان از حاکمی یا والی یا دیگری ظلم و تعدی دیده باشند، اظهار تشکی نموده و از آن مجمع که خلیفه مسلمین و هم وجوه ملت مومنین حاضرند رفع و تعدی او بشود و هزار نوع فایده دیگر بر این بازار مترتب است. چه از ترقی صنایع به رقابت ملل و تعلیم و تعلم عادات مستحسنه از طوایف متمدنه امم و چه معارفه میان بنی‌آدم و رواج تجارت و ازدیاد ثروت و تفرج و رفع کدورت و رفع اَلم[128] و غیره.

محمد عربی از برای اجتماع اعراب بدوی و اکتساب تمدن و انسانیت جایی بهتر از مکه ندید چونکه از زمان ابراهیم آن زمین محل تردد و اجتماع طوایف اعراب بود که در آنجا به وقت مخصوص جمع می‌شده و بعضی جشن‌ها و رقص‌ها و هروله و هلهله و دویدن در میان ایشان نیز معمول بوده و سوق[129] عکاز همانجا برپا

---

[124] چماق

[125] کیسه پول

[126] بازداشتگاه‌ها

[127] نمایشگاه

[128] درد

[129] بازار

می‌شده و این فیلسوف عربی انتخاب بازار اکسپوزیسیون را برای عرب در همین محل مناسب دیده و الحق برای عرب بادیه‌نشین در جزیره العرب جایی بهتر از آنجا نبود.

ای جلال‌الدوله! حال تصور درجه حماقت مسلمانان به خصوص ایرانیان را می‌توانید فهمید که ابدا غرض اصلی این آیین مقدس و پاک را ندانسته‌اند و یکهزار و دویست فرسخ، کمتر یا بیشتر طی مسافت نموده، مثلا از سرحد تبریز به خاک جزیره‌العرب می‌روند و تحمل این مشقت و زحمت را نموده مبلغ کثیری صرف جیب عرب را داده، ذلت و خفت کشیده کتک خورده، نیم مرده، با وبایی مسری مهلک، کون برهنه، کیسه تهی، مشت خالی، قرض بسیار به وطن عزیز ارمغان می‌آورند.

کاش بعد از این همه زحمت متنبه می‌شدند و دوباره نمی‌رفتند. ای کاش دوباره سه باره نمی‌رفتند و دیگر تعریف و توصیف آن ارض جزیره‌العرب و زمین شوره‌زار آن خراب شده و عرب‌های موش‌خوار بی‌عار را نمی‌کردند، باز بدین هم راضی نشده روزی سی و چهار دفعه به اصرار تمام، روبدان خاک سوزناک آورده این قطعه سنگ پارچه سیاه را سجده نمی‌نمودند. و عجبتر اینکه هرکس هم چنین نکند، جایش را سقر[130] خوانده و مالش را هدر شمرده و او را مسلمان نه، بلکه نجس و کافر و قتلش را فرض و واجب می‌شمارند و صواب می‌دانند.

ای دوست عزیز من! حالا می‌توانم بگویم ایرانیان از آن اعراب احمق، هزار سال پیش از این جزیره‌العرب که خداوند در حق آنها شهادت داده است، بدترند. زیرا که آن وقتی که پیغمبر رویش را از طرف بیت‌المقدس به سمت قبله گردانید آن خران اعتراض نمودند. اعراب جاهل فهمیدند که غرض نیاز به خدا است نه سجده بدین طرف یا برای این سنگ سیاه. اما علمای بزرگ ایران بعد از هزار سال فتوی می‌دهند و حکم می‌فرمایند که اگر در مُصلی سهوا سرش از سمت قبله بگردد، باید نمازش را اعاده نماید. گمان ندارم تا حال کسی از ملاهای ایران کیفیت نماز پیغمبر را نوشته باشد یا جهت تاسیس او را درست فهمیده و الا این همه مسائل در شکیات و سهویات را نمی‌نوشتند و این قدر در تکبیرة‌الاحرام شرایط قرار نمی‌دادند و بدین درجه شرح برای اشتکاکات و مسائل در احکام و ارکان نماز نمی‌کردند.

ای جلال‌الدوله! ملاحظه فرمایید این نماز و وضو و غسل جنابت و اذان و اقامه و تعقیب و به جماعت حاضر شدن بلکه نافله خواندن در شبانه روزی برای پنج وقت، چند ساعت زیان بیکاری و معطلی را باعث می‌شود؟

---

[130] جهنم

و هر طور زود هم دست بکار برده شود هر نمازی با وضو و آداب او زودتر از یکساعت نمی‌توان کرد و حالت مردم کاسبی که در شبانه روز پنج ساعت وقت خود را صرف کله‌زدن به زمین و رفتن و تشهد و قنوت خواندن کند چه خواهد بود؟ گذشته از ضررهای طبیعی طبی که در خم و راست شدن را بسیار مضر شمرده اند، و چه ضرر و خسارت مالی و همچنین خطای علمای اسلام در اساس نماز چقدر زحمت و مشقت بر مردم بیچاره وارد آورده و ایران و ترکستان و قفقاز و عربستان و افغانستان بلکه تمام ملت مسلمان را همین فتوای ناحق ملانادان‌های برباد داده. وقتی که در لندن بودم جماعتی از اهالی انگلستان از گرانی بارهای خرافه انتهای نصرانی‌گری بستوه آمده بودند. به من می‌گفتند ما خوب خرافات ملت یهود و نصاری را فهمیدیم و طاقت تحمل انتقال احمال این دو ملت را نداریم خیلی مایل به اسلامیم، فقط از سه چیز آن خیلی می‌ترسیم. یکی ختنه فوری است که برای ما اسباب زحمت سترگ بلکه مرگ است. دیگری مشقت متمادی نماز است که هر روزه بایست وقت عزیز خویش را صرف خم و راست شدن نماییم و سومین آن روزه ماه مبارک رمضان است که پشت جوان را خم و قد پیر را بر خاک هلاک اندازد. در مدت یکماه انسان اوقات خود را از خوردن و خوابیدن و بیداری و آشامیدن و مستی و هوشیاری و سایر لذایز بلکه تمام اساس زندگانی خود را مختل و معطل کند و بهم زند. البته دچار امراض مزمنه و اسقام مهلکه می‌شود. خاصه اگر در ایام تابستان باشد که افطار شام و سحر از فاصله چهار ساعت می‌شود و دهن بستن و گرسنه نشستن و تشنه زیستن بیست ساعت طول می‌کشد. محض اینها است که ما رغبت به دین اسلام نمی‌افتد و از مثل تو عاقل و زیرکی شگفت داریم که چگونه این مشقت‌ها را تحمل نموده و می‌نمایی؟ در جواب گفتم اما در مسئله ختنه که در طفولیت من اتفاق افتاد و بدون اختیار من، پدر و مادر این بیداد را نموده‌اند و اما نماز، کمتر زیر این بار دشوار رفته‌ام مگر در وقت اجبار و اضطرار که از ترس معاشرت، کله بر زمین زده‌ام آن هم بی‌وضو! اما در فقره روزه در مدت عمر مزه تلخی و ترشی آنرا نچشیده و روی نجس نحسش را ندیده و نخواهم دید.

ای جلال‌الدوله! هرگان بخواهم کیفیت دین و آیین مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت موازنت کنم، ابدا مشابهت ندارد و به کلی از صورت اعاده و قیافه زیبای اولیه خویش به هیکل مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلت و فطرت هرکسی شده. به عینه مانند دختر چهارده ساله که در حسن و جمال و زیبایی و کمال و ثروت و دلربایی بی‌نظیر بوده ولی حال به سن هشتاد سالگی رسیده. آن روی چون گل و یاسمین، بدل به مشتی کرچ و چین شده و آن قد سروآسا چون کمان دو تا و فقرات پشتش از هم خزیده مانند سنگ‌پشت خمیده، آن

لطافت و حسن جمال و کیاست به کثافت و حماقت و زشتی و خرافت و سستی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه و جلال و غنچ و کمال مال به نفرت و گدایی و ذلت و بینوایی منتقل شده است. به عینه حالت حالیه اسلام با عصر رسول همین طور است و امت اسلام امروز ارذل و اذل تمام امم و ملل و مذاهب و مخل عالم است.

یک با غیرت و همت در جمیع مسلمانان نیست. شاهد این معنی اینکه آنوقت که مابین فرانسه و آلمان آتش عناد و عداوت شعله‌ور شده است، زن و مرد این دو ملت شب و روز آن در تدارک و تهیه غلبه منصوریت و اعتلا و مظفریت‌اند و یک دم از این خیال آسوده و فارغ الباس نیستند و کار و رقابت و همچشمی را بجایی رسانیده‌اند که با یک‌مذهب بودنشان، روسپی‌های بازاری و فاحشه‌های همه‌جایی فرانسه که برای جلب جزیی منفعت به هر بی‌شرمی تن در می‌دهند ممکن نیست با مرد آلمانی همخوابی نمایند و خدمتکاران آلمان اگر از گرسنگی بمیرند در خانه فرانسویان خدمت نمی‌نمایند.

خوب ملاحظه فرمایید دیروز روسیه، قفقاز را از ایران گرفته و چندین هزار هزار مرد مسلمان را سر بریده و هدف گلوله ساخته و زنانشان را شکم دریده و به سولدات[131] خویش بخشیده مع ذالک امروز مقدم هر روسی را در ایران از هر عالم متبحر و هر سید محترمی، مکرم‌تر می‌دارند و از هر جهت بیشتر رعایت می‌نمایند. حتی زنان را برای صاحب‌منصبان روس که در طهران و سایر بلاد ایرانند به حریف می‌برند و تمام سکنه‌ی تبریز، ورود و استیلای روس را به ایران، انتظار می‌کشند.

از طرف دیگر انگلیس حریص، افغانستان و بلوچستان و سند و هندوستان را مالک شده و منافع تجارت و زراعت و همه ثروت مسلمانان را که مالکانه تصرف نموده و کل رعایا و سکنه این حدود را به نظر بنده زر خرید نگاه می‌کند باز مردم کرمان و شیراز و اصفهان مژده‌ی تسلط و پادشاهی انگلیس را به یکدیگر می‌دهند.

حالا تصور فرمایید که بی‌غیرتی و بی‌شرفی و بی‌ناموسی در ملت اسلام به چه درجه رسیده است که از روسپی‌های فرانسه و خدمت ممالک خارجه بی‌غیرت‌تر و بی‌ناموس‌تر شده‌اند.

---

[131] سرباز

بجان عزیزت که در تمام ملت مسلمان یک راستگوی درست کردار نیست. حتی راست گفتن را خارق عادت و جزو معجزه و کرامت می‌شمارند و آدم درست‌کار را مثل کبریت احمر[132] می‌دانند. همه دروغگو و متقلب‌اند خاصه در مسلمانان ایران یک راست‌گوی و درست‌رفتار برای دوا و نمونه هم پیدا نخواهد شد. بلکه نابود صرف است و این مسئله بر همه اهل کره به وضوح پیوسته، چنانکه در حیدرآباد هند از هر ملت و طایفه نوکر و خدمه می‌گیرند، حتی عرب وحشی و افغان کوهی و دشتی را. ولی از شیعه ایرانی یک نفر مستخدم نمی‌کنند.

عثمانیان در استخدام یهود و مسیحی مضایقه ندارند، لکن از اهالی ایران نهایت دقت را به کار می‌برند. با اینکه هر دو مسلمان‌اند و از یک دین.

فیلسوفان فرنگ می‌نویسند که مادر تمام اخلاق بد و صفات رشت چه دروغ و تقلب یا دزدی و تعصب و نفاق و حیله و خدعه و دسیسه و غیره، از اسارت و عبودیت است. چنانچه فلان بنده‌ی حبشی در مقام جزیی مواخذه خویش از ترس و بیم یکصد دروغ را با پنجاه حیله و تزویر در بیست لفافه تقلب می‌پیچد و در کمال عجز و تضرع و انکسار در معرض اعتذار ار موالی خود می‌نهد. شاید از مواخذه بازخواستش وارهد و ترس، پدر اکثر تقلبات و عادات زشت است و آن هم در رقیت و اسارت بیشتر یافت می‌شود و ایرانیان که هزار سال زیر زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و سلسله اسارت عرب بوده‌اند و از ترس شمشیر تازیان دین اسلام را قبول نموده‌اند و از بیم تکفیر علما و خوف کلمه ارتداد از هر مسلمان ترسیده‌اند. البته هر قسم حیله را روا می‌دارند.

اف بر این کهنه دیوسان دیسپوت که چشم از این ژنده پاره‌ها که از عرب بر تن ایرانیان بی‌سر و سامان باقی مانده است نمی‌پوشند. باز به ضرب تازیانه و داغ و اشکنجه و سربریدن و شکم دریدن و گوش و دماغ نمودن، تفاله و نخاله تازیان را گرفته و خرج سفاهات جاهلانه و هوسات مجنونانه خویش می‌نمایند و اسم این دزدی و راهزنی را حکمرانی و پادشاهی نداده و خون دل بیوه زنان را شراب و لخت جگر یتیمان را کباب نموده و دزدی بر ملا را خراج و گدایی بزور را باج نامیده‌اند.

دوست عزیز من هرشاخه از درخت اخلاق زشت ایرانیان را که دست می‌زنم، ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع تازیان است. جمع رذایل عادات ایرانیان، یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر

---

[132] نوعی سنگ کمیاب

تاخت و تازهایی که در ایران واقع شده است. آن دماغ‌های معتدل اهالی ایران که بالاتصال هشت هزار سال که در علم و ادب و اخلاق و فضیلت و بزرگواری و پادشاهی پرورش یافته بود به قسمی که تمدن و انسانیت در ایشان راسخ شده و بر تمامی ملل دنیا حتی اهالی یونان، تفوق و برتری و بزرگی و سروری داشتند و علوم هندسه و جغرافیا و حساب و هیات و نجوم و سیاست و نظام لشکرکشی و آیین عدالت‌گستری و قوانین رعیت‌پروری در ایشان به درجه کمال و حد اعتدال و استقلال بوده، چنانچه یونانیان اکثر علوم را مانند هیات و نجوم از ایرانیان گرفته‌اند و هنوز لفظ استرونومی که استاره‌نامه و مقصود علم نجوم است، در کتب آنان مذکور است و در فن تاریخ ایرانیان انگشت‌نمای جهان بوده‌اند و در زراعت و تجارت و ناویگاسیون که ملاحی و کشتیرانی است، پیشروی قافله تمام ملل و سرآمد همه دول محسوب می‌شدند.

از وقتی که به فرمان خلیفه ثانی عرب‌های بدوی بربر کتب و آثار علمی و نسخه‌های مرغوب و نوشته‌های قیمتی ایران را سوختند و کتابخانه کبیر اسکندریه را آتش زدند، ریشه ایران و ایرانیان را برکندند و تخم علم و بذر معرفت و نهال دانش را از این گلستان باستان از بیخ و بن بر انداختند و به عوض خرافات دینی و عقاید سوسمارخواران بدوی را تازیان کاشتند که حال آن گلستان، خارستان دوزخ و آن ایران مینونشان، نمونه‌ی برزخ شده.

ای جلال‌الدوله! از سوختن کتب ایران و کتابخانه اسکندریه نه تنها ریشه ایران سوخت، بلکه آتش در همه آفاق زدند. هنوز جگر دانشمندان عالم و فیلسوفان امم و دل حکمای فرنگ می‌سوزد و می‌گدازد و هزار اسف و افسوس بر این حرکت وحشیانه خلیفه ثانی دارند.

آثار بوذرجمهر حکیم که آفتاب مملکت دانش بود و تالیفات جاماسب که حوایجگاه اهل بینش و قوانین و احکام مزدک پاک را که اعجوبه آفرینش بود تماما هدر و معدوم و نابود کردند.

ای جلال‌الدوله! نارشیست‌های فرانسه و نهلیست‌های روس و سوسیالیست‌های انگلیس بعد از هفتصدسال ترقی و تمدن تازه به مقام مزدک دانا رسیده‌اند و فرنگستان را در استعداد مساوی دو هزار سال قبل ایران دیده‌اند.

افسوس افسوس از این ترقی معکوس ایران که از پیدایش از تازیان شده. زیرا که وقتی بر ایران مستولی شدند به ضرب شمشیر آیین عربیت را بر گردنها گذاردند و جمیع کتب فرس قدیم و علوم ایران را سوختند و در عوض قرآن بهم ریخته و بی‌سرو ته به آنان آموختند که یک جمله او را هیچ عجمی نمی‌فهمد. خواندن

آن را ثواب شمرده «کفانا کتاب الله»[133] را به عوام القا کردند. نتیجه این عمل اینکه امروزه در تمام ایران یک ورق تاریخ صحیح نیست و یک سطر علم مفید به حال ملت، چه از تجارت و چه از صناعت و چه از سیاست و طبابت یا غیره موجود نیست.

اگر دو سه کتاب علمی هم باشد، به عربی نوشته شده و ماخذش احادیث مجلسی و سماالعالم و طب‌الرضا است و همه مخالف با عقل و منطق و اول بایست ایرانی بیچاره ده سال تحصیل عربی نماید تا خواندن سطح قانون ابوعلی را و یا اشکال مجستی را تمیز بدهد. کلمه مجستی از ماژوست آمده که معرب آن مجوس است که امروزه مجوس را در ایران به حقارت می‌نگرند. حال آنکه مجوس قوم بزرگوار ایران، ملت نجیب آریان بوده‌اند که امروزه از ظلم و جور تازیان بدین روز سیاه نشسته‌اند.

خلاصه اساس خرابی هر ملت، نادانی و جهالت ایشان است. چنانچه بنیان ترقی و تمدن هر قومی از علم شده و تازیان پدرسوخته کتاب‌های ایران را از حسد و جهالت سوختند و علوم چندین هزار سال اندوخته آنان را محو و پایمال کردند و ایشان را بدین روز سیاه مبتلا ساختند و به وادی نادانی انداختند که **شیخ احمد احسایی** اصول و قواعد منطق را که لازمه هر سخن حقی است، لعنت و نفرین نموده و خواندن علم منطق را حرام شمرده.

ای جلال‌الدوله! میزان حرف و سخن درست و صحیح را از مزخرف و باطل و تمیز دادن چیزی جز علم منطق نشاید و نباید و بزرگترین اساس علوم بلکه مفتاح دانش بنی آدم در عالم علم منطق است. این شیخ بزرگوار برای مشتبه نمودن، حرفهای واهی خود را به مطالب حق تعالی، خواندن منطق را که طبیعی هر کلام راست و معیار هر سخن درست و معدل عقول مردم است حرام نموده و گناه شمرده. لهذا کار پیروانش در ایران به جایی رسیده که هر نامربوطی را بدون برهان عقل و به غیر منطقی حجت می‌خوانند و تصدیق عقل را مناط در صدق و حق نمی‌دانند

ای دوست من، بدین قاعده که منطق حرام باشد و تصدیق عقل دلیل نباشد، هر محال در عالم ممکن و هر باطلی حق و هر دروغی راست است. «پس من خدایم و اطاعت و عبادت من بر جمیع موجودات لازم است». به چه برهان؟ به برهان اینکه نه غیر است و نه عین! در مقام من حقیقی نه وجود است و نه عدم و در بساط

---

[133] برای ما کتاب خداوند، کافیست.

حق واقعی نه هستی است و نه نیستی و شما هم اگرچه معنی این حرف را نمی‌فهمید باز باید یقین نمایید. چراکه عقل شما حجت نیست!

حالا خوب تصور بفرمایید در ملت و قومی که آن همه معلومات حسی و علوم عقلانی و اساس حکم منطقی ایشان را مشتی عرب سوسمارخوار بربر بسوزانند و رجال و علمای ایشان علم منطق را حرام نمایند، دیگر درجه‌ی نادانی این ملت به چه پایه و مرتبه خواهد رسید و حال و مال ایشان چه خواهد شد؟

به هر ایرانی عربی نخوانده بگویید فاتحه‌الکتاب را ترجمه نما، قاه قاه می‌خندد که عربی نخوانده‌ام و ترجمه نمی‌دانم و به هر کری سخن بگویید و توقع شنیدن داشته باشید، مردم شما را ریشخند می‌نمایند که کر چگونه می‌شنود و حال آنکه قوه سامعه‌ی او عاطل یا زایل شده است. اما زن‌قحبه، ملای نادان مرده را در لحد مخاطب به «اسمع و افهم یا عبدالله»[134] می‌کند و چند سطر عربی به او می‌گوید و یک نفر از حاضرین به او نمی‌گوید ای احمق، مرده چطور عربی می‌فهمد؟ و خواندن سوره نور که در حق زانی و زانیه است یا نسا که در حق زنان است به قبر مرده چه منفعت دارد؟ یا بردن استخوان پوسیده کهنه‌ی گندیده را شصت منزل راه عربستان برای چه؟ برای آنکه اگر کسی در آن خاک مدفون گردد بی‌سوال و جواب داخل بهشت می‌شود، اگرچه گناه ثقلین را کرده باشد؟ پس باید یزید ابطحی و کعب ابن ابهر و ارزق شامی و هزار منافق دیگر که به اعتقاد شما در روز عاشورا به دست حسین ابن علی و اصحابش کشته شدند و مُسَلَّم در خاک کربلا مدفون‌اند، همه الان داخل بهشت باشند و در اصحاب جنت بزینند؟ جواب می‌دهند مرحوم شیخ مرتضی خودش دو نفر مَلَک نقاله را در صحن مقدس حضرت سیدالشهدا دیده بود که مرده را به دوش کشیده از صحن بیرون می‌بردند. می‌توان گفت اگر به مَلَک نقاله معتقد هستید و می‌گویید که مومن هرکجا بمیرد او را به وادی‌الاسلام می‌برند و کافر هرجا بمیرد او را به برهوت خواهد برد، پس چرا این قدر مرده‌کِشی می‌نمایید؟

ای جلال‌الدوله! هرگز فراموش نمی‌کنم قصه مضحکانه و قضیه متعجبانه ملاحسینعلی نام یزدی در کربلای معلا را که دیده و شنیدم و اینک نقل می‌نمایم:

در گیر و دار گمرک‌خانه‌ی کربلا که دچار مفتشین عثمانی و گرفتار سخت گیری گمرکچیان بودم، از گوشه‌ای صدای غوغایی بلند شد که پاره کلمات فارسی مخلوط به عربی به گوشم رسید. ناگاه آخوندی ایرانی مضطربانه به طرف من دوید که ای نواب والا، از برای خدا و آفتاب فردای قیامت، به فرماید من

---

[134] گوش کن و بفهم ای عبدالله

بی‌کس برس که سخت غریبم و زبان نمی‌فهمم و گرفتار عثمانلوهای خدانشناس شده‌ام که هیچ زبان نمی‌فهمند و در هم‌مذهبی و هم‌ولایتی مرا از این مهلکه خلاص کن!

گفتم مگر چیزی از گمرک گریزانده‌ای یا اینکه کتاب لعن و طعن خلفا در اسباب داشته‌ای؟ گفت حال مجال جواب و سوال نیست که اسبابم بی‌صاحب و ویلان ریخته هیچکدام از اینها نیست، شما تشریف بیاورید و مرا از چنگ این بی‌دین و ایمانان برهانید، تفصیلش را بعد عرض خواهم نمود.

من به طرف گمرکچیان که اطراف خورجین آخوند را گرفته بودند شتافته، دو سه یهودی گمرکچی دیدم که کیسه از خورجین آخوند درآورده می‌خواهند بگشایند. آخوند دودستی به کیسه چسبیده و فرماید وا دینا وامحمدا می‌کشد، به قسمی که عمارت از صدای آخوند پر شده که هرچه می‌خواهید می‌دهم سر این کیسه را نگشایید. گمرکچیان هم از ممانعت سخت آخوند حیران و بر تفتیش ابرام و اصرار فراوان دارند. مدتی از طرفین، این کشاکش بود. گفتم آخوند بگذار کیسه را بگشایند مال گمرک در آن نباشد دیگر معترض نمی‌شوند و پاپی نمی‌گردند. ناگاه سیاهی حبشی با خنجر کمرش حل این مشکل را نمود و کیسه کرباسین را دریده مشتی استخوان شکسته خرد شده با قوطی حلبی سربسته به زمین گمرکخانه فرو ریخت. از دیدن این ماجرا چشمان آخوند بی‌نوا پر از اشگ گشته عبای خود را بر آن استخوان‌های شکسته ی پوسیده پوشید. حاضران به طرف قوطی دویدند به گمان جعبه جواهر از ایران دزدیده از گمرک گریزانیده و بی‌تامل قوطی را شکسته جز یک مشت پهن یابو در آن چیزی ندیدند. همه حاضرات متعجب و من متحیر و آن آخوند در کار جمع کردن استخوان‌ها بود که همان سیاه نافرجام، که به طمع خام آن قوطی را گشوده به غیظ و غضب اندر شده دشنام و سقطی چند به آخوند داد و لگدی چند بر پشتش نواخت قوطی را به مزبله که گمرکخانه بدان مشرف بود، انداخت. از مشاهده این واقعه آخوند بیچاره سراسیمه رو بدان مزبله تاخت و دستمال خود را از جیب در آورده قوطی شکسته را با پهن‌های ریخته به خاک آمیخته را در دستمال گذارده به گمرکخانه برگشت و سرکار استخوان جمع کردن نشست. من از این حکایت و کیفیت در شگفت و حیرت ماندم و گرفتاری خویش مرا به حال جواب و سوال بیش از این نداد تا به تحقیق سرگذشت را از آخوند بپرسم. تا اینکه شبی مخصوص برای سیر حالت خرافات دلالات زایرین به صحن مقدس رفته بودم، بالاتفاق به جانب قدسی‌القاب آخوند مذکور برخوردم. بعد از تعارفات رسمی کیفیت آن کیسه استخوان و قوطی پهن را پرسیدم. بعد از آن و انین گفت ای نواب والا الحمدالله شما از خود مایید، کسی غریب نیستید. آن استخوان‌ها که دیدید جنازه مرحوم والده بود که به پاسداری حقوق مادری می‌خواستم نعش ایشان را تازه به کربلا ببرم،

موفق نشدم تا وقتی در جلد عاشر بحار مرحوم مجلسی، تفضیل زمین کربلا و فضیلت آن را مطالعه نمودم که اگر کسی گناهش بیشتر از برگ درختان و کف دریاها و ریگ بیابانها باشد، اگر یک پارچه استخوانش را باد به کربلا ببرد، تمام گناهانش آمرزیده می‌شود و بی‌جواب و سوال داخل بهشت می‌شود. در آن وقت عزم کردم استخوان‌های مرحومه را به کربلا بیاورم. حمد خدا را که امسال بدین ثواب موفق شدم وقتی که به کرمانشاهان رسیدم مردم گفتند عثمانلوها از جنازه مرده هم گمرک می گیرند. این فقره خیلی موجب احتیاط و اضطراب من شد که مبادا در گمرکخانه چشم بیگانه بر استخوانهای مرحومه افتد و گناه باشد، از جناب حجت الاسلام آقای ملا عبدالله کرمانشاهی این مسئله را استفسار نمودم که آیا جایز است نظر اشخاص اجنبی بر استخوان‌های کله و پا و سایر اعضای زن مسلمه افتد یا خیر؟ جواب فرمودند «المومن حی فی الدارین»[135] البته دیدن نامحرم او را، خالی از اشکال و احتیاط نیست. چون این مسئله را فهمیدم بدین خیال افتادم که شاید کاری بکنم که بدون نظر کردن گمرکچیان جنازه والده را از گمرک بگذرانم. از رفیق و همشهری خود ملازلفعلی پرسیده و مشورت کردم که می‌خواهم جنازه را از گمرک بگریزانم چه باید نمود؟ فکر زیاده کرده جواب داد استخوان‌های درشت از قبیل کله و قلم‌های دست و پا را خرد و خاش نمورده و در کیسه بریز و در توبره جو یابو خود بگذار. نه کسی ملتفت می‌شود و نه ضرر گمرک به تو می‌رسد. ای نواب! والا استخوان کله مرحومه را که عهده بود درهاون کوبیده و در کیسه ریخته و سایر استخوان‌ها را هم خرد کرده در کیسه دیگر گذاردم و در توبره یابو نهادم. رویش را به جو انباشتم و به ران یابو آویختم. از کرمانشاهان تا مصیب، از برکت امام علیه السلام بی‌مصیبت به سلامت رفتیم و کسی ملتفت نشد گمرک خانقین را نیز ندادیم و از هر کیسه مرده دو تومان می‌گرفتند ولی در مصیب دچار مصیبت بزرگی شدم و آن اینکه در کاروانسرای آنجا از ازدحام زوار جا و منزل نبود. با چند نفر رفقا در بیرون خانه بار انداختیم. میخ طویله یابو را به زمین کوبیده برای وضو و تطهیر به کنار نهر فرات رفتم. چون برگشتم دیدم خاک عالم به سرم شده. یابو میخ طویله را کنده و یکسر بر سر توبره معهود رفته، جوها و استخوان‌های کیسه را تماما خورده و از کله مرحوم والده اثری نمانده! شما تصور فرمایید که از دیدم این قضیه مدهشه چه حالت بر من دست داد. یابو را بستم و بسیارگریستم. آخوند ملا زلف علی آمد و سبب گریه‌ام را پرسید، چون تفضیل را نقل کردم و شنید و از مقدمه مرحومه خبردار گردید گفت آسوده باش نقلی نیست، چاره آن آسان است. غم مخور! گفتم چاره‌ی آن چیست؟ گفت بدان استخوان کله‌ی مرحومه‌ی والده‌ات الان در شکم این یابو بیرون نیست و اسب هم

---

[135] مومن در دو جهان زنده است

مانند سگ نیست که خوراکش استخوان باشد و معده‌اش هضم آن بتواند. تا دوازده ساعت دیگر آنچه از استخوان‌ها خورده یا قی می‌کند یا پهن می‌اندازد و تکلیف این است که امروز در مصیب اقامت و لنگ نموده و پهن یابو را جمع کرده با نعش مرحومه به کربلا بیاوری و یقین نمایی که کله مرحومه در پهن اوست.

یک روز توقف نموده و پهن یابو را در غربالی جمع کرده در قوطی حلبی نموده با سایر استخوان‌ها در کیسه‌ی کرباسین دوخته به کربلای معلی آوردم. همان کیسه که در گمرکخانه کربلا به دست عثمانلوها دیدید که من راضی نمی‌شدم آنرا بگشایند که چشم نامحرم به استخوان‌های مرحومه بیافتد، همان جنازه والده بود و آن قوطی حلبی پر از پهن که بیرون انداختند کله مرحومه بود که امروز به حمدالله تعالی هردو در زمین خیمه گاه، برابر حجله قاسم مدفونند.

گفتم جناب آخوند! نام نامی و اسم گرامیت چیست و شهرت کجا است؟ گفت مخلص شما ملاحسینعلی یزدی، فخرالذاکرین هستم. گفتم به کله مرحومه‌ی گور به گوری‌ات، ریدم که البته ثوابش بیشتر از این زیارتی است که تو آمده‌ای. و برای آن مرحومه هم بهتر از شکم شغال‌هایی است که امشب آن سقر مکان را از زمین خیمه‌گاه بیرون آورده و می‌خورند، یا سه ماه بعد برزگرهای کربلا با زباله و نجاست زور به زمین سبزی می‌دهند. از نظرم گم شو! که مرده شور هرچه خر ایرانی است، ببرد.

ای جلال‌الدوله! حالا خوب می‌توانید درجه حماقت و پایه‌ی جهالت مردم ایران را از فطانت و کیاست فخرالذاکرین و حکمت بیان فرمودن ملازلفعلی و فتوا و حکم دادن سرکار حجت‌الاسلام را از همین حکایت استنباط فرمایید و آن وقت مرا تصدیق نمایید که نه تنها تازیان ایران را تاخت و تاز و ویران کردند، بلکه ریشه‌ی ملت ایران را که علم و معرفت بود، بر انداختند و دماغ آنان را مانند دماغ چرسیان و بنگیان ساختند که در محسوسات خطا و شبهه نمایند.

مثلا یکی از بدیهیات عالم امروزه جغرافیای زمین و منابع و مجاری نهرها و طول و عرض بحار است که مکشوف و محسوس است. علمای بزرگ ایران در کتاب‌های خویش می‌نویسند که سرچشمه فرات از بهشت است و از سر انگشتان علی است. زیرا که مرحوم مجلسی از حضرت صادق روایت می‌کند که روزی جبرییل بر حضرت رسول نازل شد و علی در خدمت آن بزرگوار حاضر بود و چون چشم جبرییل بر جمال علی افتاد، بسیار کوچک شده پرهایش سر به ریختن نهاده و در کمال خضوع بر حضرت امیر سلام کرد. حضرت

فرمود یا اخی جبرییل از کجا تو این جوان را می‌شناسی که بر او سلام می‌نمایی؟ جبرییل عرض نمود یا رسول الله وقتی که من مامور شدم به ماهی که یونس را بلعیده بود، بعد از چهل روز ابلاغ نمایم که او را سالما بر زمین نینوا اندازد. تمام دریاها و شط‌ها را در طلب آن گردیده تا به شط فرات رسیدم و چندی هم در فرات تفحص نموده تا آن ماهی را پیدا و ابلاغ امر کبریا را بدو نمودم.

یا رسول‌الله مرا شط فرات و عجایب ماهی و حیوان و جانورانش بحیرن انداخت خیلی سعی نمودم منبع آنرا بدانم از حضرت احدیت سوال کردم خطاب رسید یا جبرییل برو و منبع فرات را جستجو نما. یا رسول‌الله سال‌های دراز به درازی آن رفتم تا به جایی رسیدم که دیدم شط فرات از جنت بیرون می‌آید به طول آن بالا رفته تا به قصری که رود فرات از زیر آن جاری بود. از رب‌العزه اذن گرفته داخل آن قصر شدم، تختی از یاقوت احمر دیدم که جوانی بر آن تخت خفته و پارچه حریر سبزی بر رو پوشیده یک دستش از طرف تخت آویخته و از پنج انگشت مبارکش پنج نهر جاری یک جیحون و یکی سیحون و رود نیل و دجله بغداد و نهر فرات و در نوری که از اریکه به آسمان بالا می‌رفت، متحیر و متعجب شده از خدای تعالی شناختن آن جوان را خواستم. خطاب رسید این جبرییل خیلی با ادب پرده از جمالش بردار چون برداشتم دیدم اسدالله الغالب علی ابن ابی‌طالب بود. یا رسول الله من از آن روز دست ارادت و خط بندگی و عبودیت بدین حضرت داده و او را به مولایی خود گزیده‌ام.

ای جلال‌الدوله! من از آن می‌ترسم که این عبارت خنک و تهی و کلمات سست واهی را فرنگیان متجسس‌کار آشکار از کتاب مجلسی بزرگوار به زبان خویش ترجمه نموده و تا ابدالآباد ایرانیان را در حماقت و خرافت ضرب‌المثل عالم نمایند و انگشت‌نمای بنی‌آدم دارند. که سر و کار علم و معرفت و فضیلت و حکمت ایرانیان و ملت کیان از کیش عرب و دین تازیان و آیین موش‌خواران بدین جا رسیده که عالم و فیلسوفان بزرگ ایران که چهل میلیون رعیت آن در در عصرش در زیر اوامر و احکام دینی و در ظل اطاعت قواعد و قوانین شرعی او تربیت شده به معارف و علوم او بوده‌اند تا کنون که چهارصد سال است.

ای جلال‌الدوله! عرایض بنده مانند فرمایشات مجلسی، بی‌برهان و دلیل نیست. اینکه می‌گویم عناد و لجاج و نفاق و اعوجاج و کینه در یهود است، بدین برهان که طبیعت از برای جزوی جلب هر خیر و نفعی در انسان خویی تولید می‌کند و به جهت دفع و رفع هر ضرری و شری خصلتی می‌دهد تا آدمی بدین خوها و خصال

معیشت و زندگانی بتواند و منافع را از مضار تمیز بدهد و قوت جلب نفع و قدرت دفع ضرر به قدر احتیاجات طبیعیه داشته باشد.

کیش زرتشت و آیین راستی و قانون فرهنگ مناسب طبیعت ایرانیان و مطابق خوی آنان برقرار فرموده‌اند. روانشان شاد باد و هرکس و هر قانون و هر کیش و دین که مخالف اساس خدا نهاده و مضاد با طبیعت ساده بوده باشد، بی‌شبهه آنکس بدترین تمام مردم و آن قانون و آیین و کیش به برهان عقل، باطل و عاطل است. زیرا که مخالف با کتاب آفرینش و عدل خدا است.

مانند اینکه پیغمبری حکم نماید خایگان خود را بکشند یا گوش و بینی خویش را ببرند یا آنکه هیچ نخورند و نیاشامند یا زن‌های یکدیگر را بنهند و یا مال همدیگر را بچاپند یا دزدی نمایند و لواط فرمایند و سوسمار بخورند یا فرق خود را در سن دوازده سالگی بشکافند تا به ابرو! یا زن بگیرند ولی جماع نکنند و آواز خوش نشنوند! یا موزیک و ساز که مهیج خون و غیرت است، ننوازند، رخت خوب نپوشند، غذای لذیذ نخورند. در عوض هردم فلوس و شیر خشت بدوشند و روزی چهل مرتبه گردن خویش را به هوا نموده و هر شب چهار ساعت گریه نمایند و نیم ساعت بیشتر نخوابند. از این قبیل احکام البته چنین کسی پیغمبر نیست. زیرا که در کتاب آفرینش و این دفتر وجود و اساس هستی و پلان قدرت، تا به حال احدی شک و شبهه در استحکام و اتفاق و راستی و درستی نکرده است و هیچ جای وهم نیست که اساسی است حق و عدل و راست و درست. علی‌هذا هرگاه کسی بر خلاف این وضع و ترتیب آفرینش که کتاب حق و عدل حقیقی است سخن بگوید و حکمی نماید یا امری بخواهد کرد، بالبدیهه دروغگو و باطل است و پیشرفت هم نخواهد کرد. حقیقتا هرکس در هر ملتی پیدا شود و آن ملت را بر تخت سعادت و نیکبختی و سریر تمدن و انسانیت نشاند و از بیابان هولناک وحشیگری و وادی خطرناک جهالت و بربری برهاند آن شخص ملک و فرشته و پیغمبر از نور سرشته و حکیم دانا است و هرگاه برعکس است، برعکس.

شاید به مریضی که تب می‌کند گنه بدهند او را معالجه نماید، ولی اگر به دیگری بدهن او را هلاک گرداند. البته امراض و ادویه و اشخاص و یا علاج مختلف می‌شود.

شرع شریف محمدی، ملت عرب را به اوج سعادت رسانید و قانون موسی در عصر فرعون، یهود را از اسارت و ذلت خلاص کرد. اما ایران و ایرانیان و ارض فلسطین را چون هامون ویران و مساوی زمین نموده به فلاکت و هلاکت ابدی نشانید و هم تواند بود که یک قانون در عصری از برای ملتی مفید باشد نظر به مسایط

استعداد آن طبایع آن عصر را و همان قانون به عینه در عصر دیگر به حال همان ملت مضر و مفسد افتد. چنانچه اوقات مرض در بیمار متفاوت می‌شود و دواها نیز فرق کرده مختلف می‌گردد. همان شرع و تورات موسی بود که در عصر فرعون یهود را بر تخت سروری و اریکه بزرگواری نشانیده از قید اسارت و غل عبودیت رهانیده ولیکن امروز آنان را بدین روز سیاه و حال تباه و ذلت و نکبت در تمام عالم همان قانون یهودی‌گری و تلموت مزخرف و آیین وحشیگری نشانیده و رسانیده.

دوست من هرکس در قانون و احکام الواح و تورات موسی نظر کند و تاریخ قوم موسی را بداند به خوبی درجه حماقت و توحش و جهالت قوم موسی را در آن عصر می‌فهمد و علم و حکمت موسی را در وضع و ترتیب و قانون نهادت برای قومش خواهد دانست.

ای جلال‌الدوله! من درست سر این حکم را که بایست بنی‌اسراییل بر تمام طبقات مردم سروروی و بزرگی داشته باشند، نمی‌دانم ولی عیب آنرا حالا بعد از سه هزار سال در بنی اسراییل ملاحظه می‌کنم که تماما از خود راضی و عزیز بلاجهت و لوس و عبوس و آقازاده گرسنه و گدای متکبر برهنه و کریه، صاحب فیس شده، به حدی که خاخام‌هایی که به قدر شاگرد سه ساله تربیت شده مدرسه دارالفنون معلومات ندارند، خود را اعلم حکمای عصر و اکمل تمام اهل علم می‌شمارند و می‌پندارند و با اینکه از جمیع ملل و امم علم تو سری خورده و می‌خورند، باز خود را اشرف و اعز علم و سلاطین منصوب‌الحق بنی‌آدم می‌دانند و می‌انگارند.

به شما فاش می‌گویم این خلق و خو و طبیعت بنی‌اسراییل که از این حکم موسی ناشی شده، دو هزار فرسنگ یهود را از ترقیات علمی و اخلاقی و شانی و شرفی دور انداخته، مانند سادات جلیل‌القدر ما که مسئله خمس آنها را گدا و بی‌نوا نموده، از هر نوع کسب و کاری بازداشته و محروم گذاشته. هرگاه به نگاه دقت بنگرید بدانید که اساس این خود خودسری و لجاجت و اصرار و خرافت یهود همین حکم موسی است که تماما خود را پیغمبرزاده و واجب الاحترام و مستحق‌الحکومت دانسته و بر جمیع اهل عالم به حقارت و عبودیت می‌نگرند. از این رو خر و احمق و متعصب و اذل و ارذل‌اند.

ای دوست گرامی، حالا دانستید که دیانات چطور و به چه قوه در طبیعت یک ملت اثر می‌نماید و آنرا به هر صورت می‌تواند متشکل بسازد و اخلاق هر ملت از کیش و دیانت ایشان صورت می‌پذیرد و متدرجا داخل طبیعت می‌شود. دیگر حکومت ظالمه و عادله است. به همان درجه و میزان که دیانت در طبیعت یک ملت موثر است، حکومت نیز موثر خواهد بود. زیرا که حکومت عبارت از قانون و سیاست دولتی است که اخلاق

و عادات و قهرا و جبرا تغییر می‌دهد. همان قسمی که دیانت یهود طبایع اصلیه ایشان را تبدیل داده و خوهای زشت و اخلاق ناشایست در آنان تولید نموده، همان قسم حکومت ظالمانه اخلاق هریک را فاسد می‌نماید.

تصور فرمایید امروز دولت انگلیس و فرانسه متمدن و داخل سوسیته سویلیزه شده‌اند، اگر بر فرض از ملکه انگلیس یا رئیس‌الجمهور فرانسه حکمی بر خلاف قانون و نظم معمول صادر شود که اعضای مجلس پارلمنت یا وکلای ملت و مبعوثات در مدت ده یوم، هیچ تصرف در امور داخله و خارجه نکنند. البته تمام انتظامات دواریه مُلکیه به طوری مغشوش شود که تا ده سال بعد انتظام نپذیرد. چراکه تمام رشته‌های تمدن و سلسله‌های امنیت و آسایش در مرکز دولت که مجلس پارلمنت و مبعوثات است، بسته است و آن مجلس حکم دیگ بخار شمندوفر[136] و وافور[137] و فابریک[138] را دارد که به محض اندک خلل و نقصان و تعطیل، تمام چرخها و ماشین‌های این دولت می‌خوابد و از کار افتاده، خراب می‌شود. به قسمی که لایمکن، دیگر اصلاح نشود.

اکنون ملاحظه فرمایید هزار و دویست سال است که بدون استثنا پادشاهانی که بر این مملکت تاخت خورده، از عرب تاراج شده و به دست تازیان بی‌ادب سلطنت و حکمرانی کرده‌اند، تماما ظالم و دیسپوت و جابر و دزد بوده‌اند و هیچکدامشان ایران را خانه خویش نمی‌دانسته‌اند و رعیت ایران را مانند خانواده‌ی خود رعایت نمی‌کرده. خواه عرب، خواه عجم یا ترک، جمیع این پادشاهان بالکلیه در ایران بی‌نظام و قانون و بدون ماخذ و میزان و به غیر عدل و قانون حکمرانی و فرمانفرمایی نموده‌اند.

از استیلای عرب بر عجم که قانون پادشاهی فُرس و نظام و فرهنگ از میان رفته تا امروز که هزار و دویست و هشتاد سال است، دو بند قانون مملکت‌داری و نظام شهریاری و قرار رعیت پروری از برای ایران نوشته نشده است، یا اگر بالفرض نوشته شده، موافق طبع و صلاح آن نبوده و اگر هم بوده به موقع اجرا نرسیده.

خلاصه تمام طبقات سلاطین در این مدت به زور و غلبه و لشکرکشی و خونریزی بر ایران مستولی شدند. یک نفر از ایشان نه به انتخاب ملت بود و نه به رضای رعیت. هرکس زورش رسیده این خانه صاحب مرده‌ی ایران را ویران نموده و آنرا تصاحب کرده و چندی به هوای نفس و میل خاطر خویش اجرای ظلم و هوسات

---

[136] دیگ بخار قطار

[137] کشتی بخار

[138] کارخانه

خود نموده و بر تحمیلات و تعدیات و ستم در حق رعیت و خرابی اساس مملکت افزوده و عمرش بسته بطلوع ظالمی شریرتر و خونریزی مشهورتر و عجب اینکه هر ستم‌گری تازه بر تخت پادشاهی نشست، آنقدر بار سنگین ستم بر پشت بیچاره رعیت بست که همه به فغان و الامان آمده طلب آمرزش و مغفرت از برای خونریز نخستین و شریر اولین نموده.

ولی چنگیزیان ظلم و ستم ایشان نسبت به ایران از جمیع طبقات پادشاهان آن بیشتر بود و آیین ظلم و ستم ایشان نسبت به ایرانیان همانقدر خرابی بار آورد که دین و ریدن تازیان در ایران. زیرا که اساس بی‌رحمی و خون‌ریزی و مالیات گرفتن به جبر و تعدی و هرقسم عذاب و اشکنجه در ایفای حقوق دیوانی از چنگیزیان در ایران باقی مانده است.

ای جلال‌الدوله! به برهان طبیعی مسلم دانایان فرنگ شده است که استیلای قومی غریب بر ملتی دیگر که در طبیعت با هم مخالفت دارند مانند استیلای خلط غریب در مزاج است. خیلی مفاسد و عیب‌های طبیعی و معنوی و صوری و مادی بر آن مترتب می‌شود که به کلی بنیه و طبیعت را از صورت فطری و خون‌های خدایی که در نهاد، نهاده تغییر می‌دهد و هیاتی موحش و ترکیبی مدهش تشکیل می‌نماید و مرض عجیب و بیماری غریب تولید می‌کند که هیچ طبیب دانا و لبیب توانا علاج و اصلاحش را نداند و نتواند. چنانچه خوی عربی اخلاق ایرانیان را بدان درجه که عرض شد فاسد کرده طبع خونریزی و خوی ستم انگیزی و احکام سخت چنگیزیان طبیعت حکیمانه و خوی لطیف معتدلانه و اخلاق شیرین رحیمانه ایرانیان را بالکلیه فاسد و تباه نمود. خلاصه مقصود این بود که استیلای جور و ستم که هر طبقه خویی مخصوص و خلقی بخصوص و طبعی مخالف دیگری داشته‌اند، ایران را ویران نموده و ایرانیان را دارای اخلاقی غریب و اطواری عجیب کرده‌اند.

مثلا طبع خونریزی چنگیزیان در طبیعت ایرانیان که در عصر پادشاهان کیان از زدن حیوان باربردار روا نمی‌داشتند، امروز آنقدر انحراف بخشیده که سربریدن بیچارگان و شکم دریدن درماندگان و داغ و درفش کردن زنان و زنده‌زنده پوست کردن مردان و پارچه پارچه ساختن طفلان و فرومایگان را به هیچ نشمرده که سهل است مرتکب این افعال قبیحه و فاعل این رذایل فضیحه و آمر این امور شنیعه را بزرگ و باعرضه می‌شمارند و متشخص و نامدار می‌پندارند و آن میرغضب و جلادی که آدم بیشتر کشته و خون ناحق زیادتر ریخته و گوش و دماغ و شکم و چشم خیلی دریده و بریده و بیرون آورده بیشترش می‌ستایند و با شهادت و

کفایت و اقتدارش می‌خوانند. مثلا فلان شاهزاده در حکومت شیراز هزار آدم سربریده و چهارصد نفر شکم دریده و دو فوج سرباز را در یک روز گوش و دماغ کنده از ترس یک نفر رعیت شب آسوده نمی‌خفت و کوه و دشت و در و دیوار و انسان و حیوان از هیبتش می‌لرزید و می‌ترسید واقعا مرد بزرگی بود و خیلی باجذبه و عرضه حکومت کرد.

آه‌آه طبع خونریزی و خونخواری که نزد وجدان تمام ملل ننگ و عار است نزد ایرانیان مایه مباهات و افتخار شده چنانچه در فضایل علی می‌نویسند به خندق مدینه هفتصد یهودی دست‌بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان سر بریدند و از برای تسخیر شامات در لیله الحریر هزار مسلمان را با شمشیر دو نیم نمود که بامدادان دست‌های خود را از خون بسته‌های کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان را دیشب سربریده و از شمشیر گذرانیده‌ام.

دیگر یک نفر تصور نمی‌کند که این خون ریختن یهودیان بیچاره و شامیان مسلمان را که کسی نباید جزو کتاب بنویسد و افترا به مولای متقیان ببندد، ولی چون خونریزی و جلادی و میرغضبی در عصر تازیان و زمان چنگیزیان مطبوع طبع ایرانیان شده، نه ننگ می‌پندارند و نه عار می‌شمارند، بلکه فضایل و افتخار محسوب می‌دارند. شما می‌توانید بگویید که سرباز انگلیس و روس و فرانسه و مارشال اتریش چرا این همه خونریزی می‌نمایند و حال اینکه همه آن دول متمدن‌اند. عرض می‌نمایم اول بایست شما بدانید که دولت و ملتی تا ملاحظه پیشرفت، ترقی و صلاح امور سیاسی خود را در جنگ نکند اقدام به آن و امضای آن نخواهد کرد و در حین جنگ به محض اینکه فهمید حال دیگر آدم به کشتن دادن و توپ و تفنگ انداختن فایده از برای مقصد و مقصود او ندارد. فورا یا بیرق سفید تسلیم را کشیده یا ابلاغ صلح نموده دست از جنگ بر می‌دارد و غرضش تنها آدم کشتن و به کشتن دادن نیست همان نظرش به رسیدن به نقطه مقصود است. مختصر اینکه دولت متمدنه و ملل سویلیزه هرگز راضی به ریختن خون بخصوص رعیت خودشان نمی‌شوند و شما اگر به دقت ملاحظه فرمایید امروزه روی کره زمین در هیچ دولت و ملتی گوش بریدن و شکم دریدن و پا قطع کردن و دماغ و پی پاره نمودن جز در میان مسلمانان معمول نیست و آنقدر قساوت و سخت دلی و بیرحمی و بی‌مروتی که پیدا شده در هیچ ملت وحشی حتی وحشیان زنگبار و سودان و کافران سیاه‌پوستان هم دیده نشده.

برای برای نمونه مختصری می‌نویسم تا میزان بدست آید. طایفه بابیه جماعتی‌اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و بار سربارهای امام علی النقی و کوله بارهای شیخ احمد احسایی را نیاورده و طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعا لایتحمل است بیرون خزیده ولی از خری و حماقت به زیر بار عرفان قلنبه‌های سید باب رفته‌اند که غصنی است از همان دوحه و کوده‌ای از همان نقشه، اینان هم با قاجاریه شده و هم با علمای قشریه در این دو ساله دو نفرشان به ناصرالدین شاه تیر انداخت و کارگر نیوفتاد، خود را به مخاطره انداختند. خلاصه در سفر سابق که طهران بودم چهارصد نفر از ایشان را دستگیر کرده و روئسای آنان را در ملا عام با نوک خنجر سوراخ‌سوراخ و شمع‌آجین ساختند و بر خر برهنه وارونه سوار نموده با ساز و نوا و رقص گرد شهر گردانیدند. هرکس دید یا به ایشان سنگ انداخت یا با چوب و چماق و کارد شلاق بر سرشان تاخته بر آنان نواخت. آخرالامر به انواع اشکنجه ایشان را قطعه‌قطعه ساختند.

صدراعظم دولت ایران به ملاحظه این که اینان را در ایران خاصه در طهران اقوام و خویشان و کس و کار و دوستان زیاد و فراوان است تدبیری کرد. سیصد نفرشان را به طبقات مردم سپرد. یعنی به میرزایان و مستوفیان و منشیان ده تن به خبازان و نجاران و حدادان ده نفر و به کفاشان و صحافان و سراجان ده کس و به درویشان و قلندران و ملایان ده مرد و همین قسم به همه اصناف از اهل کره و کسب و صناعت ده نفر دادند تا همه آنان در خون بابیان شراکت داشته باشند و فردا کسی نتواند داعیه خروج نموده مردم را بکشد.

من در زاویه میدان شاه طهران درجه بی‌رحمی و پایه بی‌مروتی و طبع خونریزی و خوی ستمگری طبقات رعیت را ملاحظه و سیر می‌نمودم. از هر طبقه رذالت مآب‌تر و شریرتر و خونخوارتر قلندران و درویشان بی‌کیش بی‌عار بودند که آن ده نفر بیچاره‌ی از خدا غافل شده‌ی بابی را که برای کشتن به اینان سپرده بودند. اولا آن بیماران آن بیچارگان را دست‌بسته سرو پای برهنه و یقه دریده و ریش و سبیل کنده سر و روی به خاک آکنده رخت‌های پاره‌پاره صورت‌های به خاک و خون آب دهان آلوده، از خیابان شمس‌العماره وارد میدان شاه کردند. آن درماندگان رنگشان پریده با دل‌های تپیده و سروکله مجروح که هر خونریز بی‌باک و خونخوار سفاک از دیدنشان به هیجان می‌آمد همه مبهوت و متحیر، با نگاه‌های طولانی به اطراف خویش نظر می‌کردند. لبان داغ‌بسته آنان مانند چوب خشک بهم می‌خورد. چون گوش دادم شنیدم به عجز و لابه می‌گفتند:

مردم تقصیر ما چیست و گناه ما کدام؟ مال که را، خون که را ریخته‌ایم؟ شما به محمد عربی ایمان آوردید و ما به میرزا علی محمد باب شیرازی. هرچه او گفته این هم گفته. اگر او قرآن آورده، این هم بیان آورده. اگر آیات آن که به زبان خویش نازل شده، معجزه است، آیا این هم که به فارسی و عربی آورده معجزه است. هرچه یهود و نصاری و مسلمان می‌گویند، ما هم می‌گوییم. یا همه راست است و درست. پس همه ما راست و درستیم و یا همه مذاهب باطل و دروغ است و ما هم باطل و دروغیم.

خلاصه در آن آشوب و همهمه و غوغا و غلغله و دهشت و هلهله که درویشان و لوطیان بدکردار باد به شاخ نفسیرها کرده و لوله در میدان شاه انداختند. کسی گوش به سخنان بابیان نمی‌داد ایشان را در وسط میدان نشانیدند و آن خوش‌سرشتان با اره‌ها و طبرزین‌ها اطراف آن بیچارگان را فرو کوفته مشغول به خواندن ذکر جل هو هو الا هو و ناد علی شدند و هریک از آنان را درویشی با اره و طبرزین برابر نموده چون حلقه ذکر به آخر می‌رسید، یک دفعه آن طبرزین و اره‌ها بر فرق آنان فرود می‌آوردند.

مردم شهر در اطراف نظاره‌کنان دستک‌زنان آفرین‌گویان شاباش‌کشان بودند و این حرکت وحشیانه و فعل زشت را تحسین کرده می‌ستودند. این آفرین و تحسین‌ها در حالت آن نادرویشان تاثیر غریبی کرده بود که هر دوره حلقه ذکر را بلندتر و تبرزین را سخت تر بر مغز آن بینوایان می‌نواختند تا عاقبت کار ایشان را ساختند.

من از تماشای آن مغزهای پریشان و سر و صورت‌های تکه‌پاره‌شده پر خون که بر خاک ریخته و بر کفن‌های سفید درویشان پاشیده و آنان را گلگون ساخته، حالتم دگرگون و حزن و اندوهم افزون شد.

ای جلال‌الدوله! این حرکات ناشایست درویشان در آن روز به قسمی در طبیعت من اثر کرد که حالت آن بیچارگان دست‌بسته و ناله و زاری و آه‌های آن دسته از جان شسته کمتر از خاطرم محو می‌شود و اکثر اوقات در برابر چشمم مصور و حاضر است.

بعد از آنکه آن بی‌کیشان، این دل‌ریشان را بدین قسم زار و نزار کشتند، باز دست از کشته آنان برنداشته، محض خوش‌آمد و نظاره‌گیان و ازدیاد حظ تماشاچیان شیشه‌های نفت آورده بر آن بدن‌های پاره‌پاره و خورد شده ریختند وآتش زده ختم مبارک هوهو و ذکر جلی الا هو را به آخر رسانیدند. مرا دیگر نه حالت تماشای میرغضبی مستوفیان و نه طاقت قصابی و خونریزی منشیان و نه سایر اصناف کسبه طهران باقی ماند.

در آن گرد و غبار و گیرودار عزیمت عودت به منزل نموده صفوف مردم را می‌شکافتم و به عجله و شتاب رو به منزل می‌رفتم. ناگاه در خیابان شمس‌العماره به غوغایی غریب و ازدحام بزرگ عجیبی برخوردم که راه عبور و مرور را مسدود کرده بود و از میان آشوب فریادی بلند بود که یکی با کمال عجز و لابه می‌گفت ای مردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله. بالله من بابی نیستم. برای خدا مرا مکشید!

من مردم را شکافته جوانی به سن بیست و هشت و سی یافتم که کلاهش از سر افتاده و تف بر رویش انداخته پایش به ریسمانی بسته، در کمال سرعت و شتاب جماعتی او را بر خاک به خواری تمام می‌کشیدند و گویا به میدان شاه برای قربانی فی‌سبیل‌الله‌اش می‌بردند. جمعی دیگر از زن و مرد مانع شده می‌خواستند در همان خیابان او را بکشند و اجر ثواب این عمل را خودشان ببرند. ما بین این دو سه دسته غلغله و غوغا شده بود. وقتی که من رسیدم آخوند صحافی با کارد صحافی‌اش میرغضبی داشت. من دست فرا برده که کاردش را گرفته از به کار بردن مانع شوم بلکه آن بیچاره جان به سلامت برد. از کشش آخوند و کوشش من در آن ازدحام دست من بریده شد که در این اثنا آخوند دیگر به طرف دوید که بابی دیگر را هم بگیرد. به راستی خوف و خشیت بر من دست داد خود را به زحمت هرچه تمامتر از آن فتنه و آشوب بدر بردم و برای مداوای دستم به خانه میرزا محمد جراح‌باشی دوست قدیمی‌ام رفتم. در را گشوده زود به درون خانه دویدم. جریان را برایش گفتم. گفت آن جوانی را که تو می‌گویی در فلان محله دیده و می‌شناسم. ادیب عارف و عالم و دانا و بینا، همیشه با طلاب مدرسه چاله میدان، مباحثه و مناظره می‌کرد و من همواره او را نصیحت می‌کردم که از طایفه آخوند و ملا بر حذر باش که اگر دوست باشند مالت را می‌خواهند و اگر دشمن شوند، خونت می‌خورند.

او می‌گفت آخوندها در ایران از سگ کمتر و خوارترند وانگهی چه می‌توانند بکنند. گمانم می‌رسد که امروز آخوندان موقعیتی بدست آورده و آن بیچاره را به اسم بابی گرفته‌اند و من بسیار افسوس می‌خورم. چراکه جوانی است بسیار فاضل و دوست من. خدا نکند آنکه می‌گویی او باشد. چرا جراح باشی اسم او چیست؟ گفت میرزا علی. گفتم شاید او نباشد.

گفت خدا کند، چرا که خیلی جای تاسف است. ناهار خورده محض رفع کسالت اندکی دراز کشیدم. بسیار خوابهای هولناک و صور و اشکال سهمناک می‌دیدم.

ای جلال‌الدوله! نیم ساعت بیشتر طول نکشید که صدای دف و تنبک و آواز، کف و بشکن از بلند شد. من بسیار متحیر شدم که یعنی چه؟ به این زودی ناله و زاری و گریه و سوگواری به آواز ساز و عیش و عشرت مبدل شد؟ گفتم جراح باشی ما شنیده بودیم عروسی به عزا مبدل شده، اما ندیده بودیم که عزا به عروسی بدل شود. شاید از معجزات باب، کشتگان زنده شده و به خانه عودت نموده‌اند. و الا محمل دیگر نمی‌دارد. تو را به خدا جراح‌باشی کسی را بفرست خبر صحیح این قضیه را بیاورد. جراح‌باشی خدمتکارش را آواز داد و برای تحقیق این حال فرستاد. ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه آواز ساز و صدای بشکن بشکن، اوج می‌گرفت و بر حیرت من می‌افزود. تا دختر خدمتکار دوان دوان و فریاد کنان برگشت که ای جراح‌باشی، از برای خدا به داد بی‌بی بیگم همسایه برس که زنان جمع شده و می‌خواهند خفه‌اش سازند. من با جراح‌باشی به خانه همسایه شتافتیم. در صحن خانه محشر غریبی دیدیم. از یک طرف سه چهار زن آرایش کرده وسمه کشیده با زیرجامه‌های کوتاه و شلوارهای تنگ شله گلی می‌رقصیدند. از طرف دیگر پنج شش یائسه سبز و سرخ و زرد پوشیده سرخاب و سفیدآب کرده دایره و تنبک می‌زدند. از سمتی دیگر جمعی سلیطه‌ی قحبه‌ی لوند با سنگ و چوب و کفش و جاروب بر سر بی‌بی بیگم بیچاره پیره‌زن هجوم آورده با مشت و لگد و کفش او را به این طرف و آن طرف بر خاک هلاک می‌کشیدند. یک قحبه‌ی بد قیافه به کربلاییه موسوم، چارقد بی‌بی بیگم را که از دو سو به حلقش پیچیده، با دیگران چنان سخت می‌کشیدند که از جان بی‌بی بیگم بیچاره رمقی بیشتر نمانده بود که من و جراح‌باشی رسیده ریش و سبیل گرو کرده آن پیرزن را از چنگ آنان خلاص کردیم. جراح باشی زود او را به اندرون خویش برده و به زنان سپرده من نزد آن مطرب و رقاص آمده پرسیدم که شما کیانید و برای چه اینجا جمع شده‌اید؟ گفتند ای خان! ما همسایگان این پیرزنیم و امروز شنیدیم دو پسر جوان و دامادش را کشته‌اند. محض غیرت و تعصب ملت خواستیم خوب دل این عجوزه را بسوزانیم و بزک و آرایش نموده بسر سلامتی او آمده‌ایم. این رقص و ساز و شادی و آواز برای عزاداری آن سگان کافر است. از این بهتر چه ثوابی؟

گفتم خوب حق همسایگی را ادا نمودید. کافر بوده‌اند به شما چه؟ قبایح اعمال شما از کفر آنان بیشتر و بدتر است. گفتند معلوم می‌شود تو هم بی‌دینی و پالانت کج است. به فتوای آقای امام‌جمعه، هرکس یک بابی را بکشد ثواب هزار حج و عمره مقبوله برده و اجر صد ختم قرآن را دارد. اگر تو نیامده بودی و محض خاطر جراح‌باشی نبود، کربلاییه زینب که به گوش خود این حدیث شریف را از دهن مبارک آقای امام‌جمعه شنیده بود، بی‌بی بیگم را مانند سگ می‌کشت و این ثواب را می‌برد. گفتم ببخشید که من اگر این حدیث

شریف را شنیده بودم یا فهمیده بودم در کشتن بی‌بی بیگم شراکت می‌کردم تا بدانید که من هم در مسلمانی کمتر از شما نیستم و در دینداری از شما باز نمی‌مانم. چه مردی بود کز زنی کم بود؟

ای جلال‌الدوله! غرضم از این تفاصیل روضه‌خوانی برای طایفه بابیه نبود. بلکه مقصودم مرثیه سرایی برای ملت ایران است که طبعا خونریزی‌های حکومات ظالمانه متمادیه و عرق وحشیگری عربی، ملت نجیب و بی‌آزار ایران را ارزل و خونریزتر و خونخوارتر از تمام امم عالم کرده است. آه‌آه هیچ آدم به دست خویش همکیش و همشهری و هموطن و هم‌محله خود را چنین پارچه پارچه می‌کند و تکه‌تکه می‌نماید و پیه و زَهره‌اش را می‌آورد بفروشد؟ و زن پسر کشته دل مرده را این نوع تسلیت و تعزیت می‌دهد؟ حاشا و کلا! و معاذالله که همان شمر ابن ذی‌الجوشن و سنان ابن انس هم که عرب و بی‌حد بی‌ادب و درجه اعلای ظلم را دارا شدند هرگز این رذالت‌ها را نکردند. نهایت در جنگ بر حسین ابن علی غلبه نموده سر آن حضرت را برای علامت ظفر به کوفه برده جایزه خواستند.

منشا تمام این اخلاق، دین عرب است اولا و حکومت ظالمه ایران است ثانیا. چنانچه میرزا آقاخان صدراعظم وقتیکه درجه جرات خونریزی و پایه‌ی ترقی و ازدیاد میرغضبی مردم را ملاحظه کرد و دین زنان طهران در واقعه بابی کشی فرصت به میرغضب دولتی نمی‌دهند و به قدر ده بیست نفر را زنان از دست فراشان دیوان گرفته با سنگ و چوب و کارد کشتند و دو سه خانه را خراب نموده و زن و مردش را به قتل رسانیدند، قدغن کرد و باقی بابیان را در همان حبس و انبار دولتی و حکومتی با کُنده و زنجیر در سیاه چالها انداختند و با گچ و آجر منافذ و درهای آنرا سد کردند. خود میرزا آقاخان نوری بارها گفته بود این حکم بابی کشی به تمام مردم طهران بلکه همه اهالی ایران صنعت میرغضبی را آموخت و جمیعا را خونخوار ساخت.

ای جلال‌الدوله! درجه رحم و مهربانی و مودت را فرنگیان دانا در کارخانه علم طبیعی عالم به اندازه قوت بخار در فابریک‌ها[139] و ماشین‌ها تشبیه نموده‌اند. می‌گویند چنانچه تمام فابریک به قوه بخار متحرک است و هرچه قوه بخار بیشتر باشد، سرعت و سیر و حرکت چرخ‌ها و ماشین‌ها زیادتر است و برعکس همین قسم تمام این کارخانه بزرگ دنیا بسته به قوت جذب و میل و رغبت و مهربانی و محبت و رحم و مروت است و در واقع ریشه اینها همه یکی است و نتیجه کل راجع به اتصال اجزا و اتحاد افراد و تعمیر بلاد و ترفیه عباد است. در

---

۱۳۹ کارخانه‌ها

جمادات و معادن این قوه را مغناطیسیه و در حیوانات میل شهوت و در انسان رحم و مروت می‌خوانند و ثمره و نتیجه این قوه بقا و نمو زندگی و آبادانی و تمدن است.

در میان انسان‌ها نیز این مسئله مشهور است که در ملل متمدنه اروپا انصاف و رحم در حق نوع بشر به درجه‌ای رسیده که قحطی زدگان روسیه را ملت انگلیس با کمال خصومت و رقابت دولتی وجه اعانه می‌فرستد و چندین کمپانی از برای قحط روسیان در لندن تشکیل می‌گردد. حریق‌زدگان عثمانی را با مغایرت مذهب و ملت و دولت یهودیان انگلستان و کاتولیکهای فرانسه و پروتستان‌های آلمان معاونت می‌نمایند. فداکاران اروپا کار را به جایی رسانیده‌اند که پرنس‌های بزرگ و کنت‌های نجیب که در اعلا درجه عیش و راحت و آن پایه و شان و جلالت‌اند، ترک مال و عیال و جان و تن گفته مردانه‌وار در طلب حقوق فقرای ملت یا یتیمان مملکت بر علیه دولت سخن می‌رانند و هرجا محتاج به جانبازی شود، بی‌مضایقه آنارشیست‌وار، یا سوسیالیست‌کردار می‌نمایند. آه صد آه که در ایران کار ملت به جایی رسیده که خودشان قصاب‌وار میرغضب‌رفتار، سر یکدیگر را می‌برند و همدیگر را قطعه‌قطعه و پاره‌پاره می‌نمایند.

ای جلال‌الدوله! کمتر کسی از اهالی ایران است که میرغضبی نداند یا ستم و تعدی نراند و بی‌انصافی نپرورد. تمام سکنه آن ویران خرابه از طبقه علما و حکما و حکام و وزرا گرفته تا بقال و حمال همه ستمگر و بی‌مروت همه فریاد دارند که چرا ما میرغضب باشی نیستیم و همه می‌خواهند ظالم منفور و حاکم مستبد و جلاد باشی باشند.

یک پادشاه ظالم دیسپوت، یک ولایت را با صدهزار نفس با قیمت قطعیه بیست هزار تومان به ظالمی نابکار و حاکمی غدار مانند سوسمارالدوله یا وزغ‌الملک یا قنفذالسلطنه می‌فروشد![140]

ای جلال‌الدوله! هرگاه بخواهم شرح حکومات ظالمه و متعدیه و ظلم‌های بی‌حد و اندازه ایران را بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. اهالی اروپا در تمام خطابه‌های خویش فریاد می‌کنند که ما از برای تمام ملل وحشی و امم بربر عالم در معیشت و حکومت و معاشرتشان قانون و نظم دیده حتی وحشیان اوایل آمریکا و بربران آفریکا و بیابان‌نشینان سیبریا. لکن از برای ملت شریف ایران ابدا قاعده و قرار و قانون و رسمی در حکومت و سلطنت ایشان ندیده‌ایم.

---

[140] از اینجا به بعد در نسخه بهرام چوبینه، شرح حال سوسمارالدوله است که در اینجا نمی‌آوریم.

مملکتی که دو سطر قرارنامه و یا یک قانون در دولتش نوشته نشده است و ابدا حد و پایه و درجه و نهایه از برای ظلم و تعدی آن مملکت نیست، حریم آن ملت چطور و چه سان زندگی می‌نمایند و چگونه تا حال اسم آنان باقی؟ و خیلی عجب است که تاکنون ملت ایران به کلی از صفحه جهان معدوم و نابود نشده‌اند و بازمانده‌اند که مانند آنتیک‌های زمین بابل و مصر و روم از زمین قدیم حکایت کنند.

بنده عرض می‌کنم هرکه گفته است در ایران درجه و میزان و قانون و حدی از برای دولت و حکومت نیست، ندانسته گفته. درجه ظلم در حق مظلم و پایه ستم حاکم درباره محکوم به قدر حد قدرت و قوت حاکم است. هرقدر ممکن باشد و بتواند در حق رعیت ظلم می‌نماید و هرچه نکرده نتوانسته. نه اینکه نخواسته است. و هیچوقت طاقت و تحمل مظلوم و محکوم شرط نبوده و نیست و تمکین و بردباری او فایده ندارد. که گفته ملت ایران از جهان نابود نشده است؟ از یکصد میلیون ایرانی آدم و توانا و جاندار و بینا، امروز پنج میلیون جانور گدای مبهوت احمق پریشان بی‌شرف و ناموس در ویرانه ایران بیشتر نیست. آن هم من ضامن که اگر این ملک است و این روزگار، تا بیست سال دیگر احدی نماند زیرا که موافق ایستاتستیک[141]، هر ساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران از جور ستمکاران جلای وطن و هلاک امواج دریا می‌گردند.[142] شاهد این مدعا سنگ‌شکنان راه قفقاز و روسیه و حمالان بصره و بغداد و سیاه‌سوختگان ناب آتش جزیره‌العرب و مجاورین کربلا و نجف و پراکنده‌های پرکنه‌های هندوستان و بی‌سروسامانان قاهره مصر و خرکچیان اسلامبول، درماندگان مخارج گزاف لندن، آه‌کشان خیابان‌های پاریس‌اند. که مانند تخم، دشتی پهن در کره زمین شده دشت دنیا را پر نموده‌اند. و یکصد هزار نفر هم به مرگ فوق‌العاده از مرض آبله و دردگلوی بی‌معالجه و وبای بی‌مداوا اقسام دیگر که در تمام عالم جز ایران معالجه می‌شود و در ایران تلف می‌شوند و عجب‌تر اینکه آش ابودردا و آب جام هفت قل هوالله[143] و تربت حضرت سیدالشهدا هم فایده نکرده و نمی‌کند.

صد هزار نفر بیچاره هم زیر شکنجه زندانیان و اشکلک و طوق‌ساقه‌چان و سرو دست و بی‌پا بریدن حاکمان و با توپ و تفنگ تباه و تلف‌نمودن بزرگان و شکم‌دریدن شاهزادگان و زیر داغ و درفش و چوب و فلک و ضرب کتک، کشتن ضباط و کلانتر و پاکار و عاملان و هلاک‌کردن فراش و مامورین دیوان، علی‌الاقل از

---

[141] آمار

[142] شگفتا که 120 سال از آن تاریخ می‌گذرد، همچنان ده‌ها هزار نفر سالیانه جلای وطن کرده و آواره جهان می‌شوند و ایران همچنان باقی است!

[143] این یک فقره را به چشم خود در همین قرن بیست و یکم در تهران پایتخت و در خانواده‌ای از طبقه متوسط دیده‌ام.

ایران تلف می‌شود. فقره عمده تلفات نفوس ایران از فلوس و شیرخشت و گل گاوزبان و سنای مکی و روغن کرچک و معاجین و عقاقیر طبیبان بی‌مروت و جلادان بی‌اسلحه و آلات است که ایران را گورستان ویران و شهرستان‌اش را قبرستان نموده است.

ای جلال‌الدوله! از صدر تا ساقه این عریضه را به دقت ملاحظه فرموده و چشم از عبارات عامیانه و امثال ساده و قصص بی‌پیرایه و حکایات حشو و زواید آن پوشیده، زیرا که اخلاق و عادات و رسوم و اعتقادات و احکام و قواعد و علوم و معارف دینی و ملی و حکومتی ایران چنانکه شاید و باید در این اوراق یاد و مندرج شده است. الان دانشمندان فرنگستان شب و روز کوشش دارند که عبارات و کلمات و اصطلاحات خویش را ساده و مختصر و عامیانه بنویسند تا اینکه اگر بدست بیچاره‌ای عامی و بازاری افتد، زود بخواند و بی‌تامل بفهمد و از آن بهره ببرد و بردارد.

آتش به جزیره‌العرب افتد که چنان شعله آتش ظلم و ستم تازیان ایران و ایرانیان را خراب و ویران کرده و اساس هستی و ریشه درخت ملت کیان را سوخت که زبان ساده ایرانی و بیان شیرین کیانی و آن الفاظ و کلمات دلنشین پهلوی و آن سلاست و فصاحت زبان دل‌فریب به کلی از میان رفته و در عوض آن الفاظ غلیظ و کلمات قلنبه و عبارات معمای عربی و حرف‌های پر از لغز تازی اسباب شرف و افتخار و مصداق فضل و مایه اشتهار و اعتبار شده[144] که یک سطر آن را هیچ محقق مدققی بدون دقت و بی‌زحمت نتواند خواند و بعد از خواندن باز مقصود و مطلب نویسنده و گوینده را نمی‌تواند بفهمد.

مثل اینکه علامه حلی کتابی نوشته و سپس خودش برای آن کتاب شرح مفصلی نگاشته و بعد از برای شرح عبارات، ایضاحات مرقوم داشته و چهارمین بار ایضاحات را احتمالات نبشته و دفعه پنجم نیز احتمالات را حاشیه می‌نگارد و باز هم معلوم نمی‌شود چه گفته و چه کرده است؟ سر آن این است که زبان سمتیک خواه عربی خواه عبری یا کلدانی، آن قدر مغلق و مبهم است که از برای هر عبارت ده قسم احتمال می‌رود و آخرالامر لاینحل بر حال خویش می‌ماند. باید از قرینه خارجی آنرا فهمید. از این است که این قدر اختلاف در قرآن و تورات و انجیل پیدا شده است. به خصوص از اهالی ایران که بعد از سی سال خواندن عربی، باز

---

[144] این انتقاد به خود میرزا هم برمی‌گردد و سبب مصیبت ویراستار و خواننده آثارش شده و می‌شود.

دو سطر را آشکارا ترجمه نمی‌توانند. جایی‌که حضرت صادق که خودش عرب بوده بفرماید: «ان القرآن سبعین بطنا الی سبع مائه»[145] بیچاره ایرانی چه باید بگوید؟ خر قیمت واقعی ندارد!

ای جلال‌الدوله! پس مبرهن است که اساس زندگانی و پایه تمدن انسانی به علم و دانایی است و علم هم بدون تحصیل و اکتساب غیرممکن و محال است و طریقه اکتساب علمی اکثرا بلکه همه بسته به گفتار می‌باشد و بس. هر ملتی که ترقی نموده و متمدن گشته نخست اصلاح زبان و الفاظ خود را نموده و اسباب خواندن و نوشتن را فراهم آورده. چنانچه سهولت خط و زبان فرانسه به درجه و پایه‌ای رسیده که در عرض بیست و چهار ساعت هرکس بخواند، حروف کوچک و بزرگش را، آموختن می‌تواند و در بیست و چهار روز به خوبی بدون غلط، خواندن را دست آورده بلکه نوشتن هم بداند و هنوز فرانسویان داد و فریاد دارند که نواقص زبان ما بسیار است و حروف زیاد در نوشتن دارد که خوانده نمی‌شود و گاهی دو سه حرف، یک صورت را اظهار می‌کنند. یعنی در مقام یک حرف استعمال می‌شود و باید اصلاح شود. اما زبان سمیتیک و فارسی اکنون ایران، اگر پنج سال تحصیل نمایند باز غیرممکن است که کسی عبارتی را به عربی یا فارسی بخواند یا بنویسد که غلط و اشتباهی در آن نباشد. دلیل این مدعا اینکه هنوز در عرب یک نفر پیدا نشده که زبان مادرزاد خود را بی‌غلط بگوید یا بنویسد. حتی همین صرف و نحو بی‌ترتیبی که برای عربی نوشته شده، تماما را علمای ایران نوشته‌اند. اف بر این علمای جاهل فناتیک[146] ایران که تا تاریخ امروز یک کتاب صرف و نحو و قاعده و قانون و میزانی برای زبان فارسی اصلی خود ننوشته‌اند!

دیگر اینکه فصیح گفتن آنقدر در زبان عربی مشکل و دشوار است که هر فصیحی را ساحر می‌گفته‌اند و فصاحت را سحر می‌پنداشتند. تا در زمان رسول خدا آن قدر فصاحت و بلاغت قرب بهم رسانید که معجزه پیغمبر تنها همین شد. می‌توانید از این میزان قیاس، مشکلی زبان عرب را بنمایید.

ای جلال‌الدوله! البته هر زبان آسان‌تر است تحصیلش هم سهل‌تر است و هر ملتی که زبانشان سهل‌تر بوده علوم معارف و خواندن و نوشتن در میانشان بیشتر رواج یافته چنانچه از مردم پاریس بلکه مملکت فرانسه اگر ده یک ایشان خواندن و نوشتن ندانند، اما به برهان معین است که ده یک اهالی ایران سواد خواندن و نوشتن

[145] در باطن قرآن هفتاد تا هفتصد معنی هست

[146] متعصب

دارند![147] و این ناشی نشده مگر از مشکلی زبان آنان. و الا هر کسی را ملاحظه فرمایید در طفولیت به مکتب رفته و چندی هم مداومت نموده ولی چیزی نیاموخته یا فراموش کرده.

من به درستی شهادت می‌دهم که تمامی این بی‌علمی و دانشی اهالی ایران از استیلای زبان تازی بر فارسی ناشی شده که این قدر فارسی دشوار گردیده که تمام فارسی‌زبانان محتاج به دانستن و آموختن زبان دشوار اعراب هستند و این استیلای بر زبان شیرین پارسی هم از حکومت دینی و هم از سلطنت حکمرانی آنان بر ایران حاصل شد که اگر اهالی ایران آگاه شوند که چقدر ملتشان را به واسطه‌ی استیلای این زبان بر زبانشان از قافله‌ی تمدن و ترقی دور انداخته و به چه اندازه و پایه بر آنان ضرر وارد آورده، البته یک کلمه عربی در زبان پارسی به کار نخواهند برد و از آن زبان با این همه زیان، فرسنگ‌ها خواهند گریخت.[148]

دوست گرامی من، هیچ شگفت نفرمایید از اینکه بگویم استیلای زبان عربی، ایران و ایرانیان را ده برابر قتل عام و خونریزی چنگیز خراب کرده، زیرا که جان و روان هر آدم و انسان، دانش و بینش است و تن و بدن دانش و معقولات الفاظ و عبارات زبان است. چنانکه حکیمی از حکمای اروپا می‌نویسد از آن وقتی که اختراغ خط در علم شد، بقای انسان در عالم پایدار گردیده چراکه آدمی را روانی مخصوص و جانی بخصوص است و این جان در روان عبارت از درجه دانایی و پایه دانش او است و بدن دانش و جسم دانایی همان الفاظ و عبارات است. و همین است معنی این که می‌گویند بدن انبیا و علما نمی‌پوسد و خراب نمی‌شود. چنانچه *قرآن* محمد روان و جان او است و *شاهنامه* فردوسی روح او که به واسطه خطوط و سطور محفوظ و مصون مانده و تا ابد باقی خواهد ماند.

چه بسا می‌شود در اروپا یک خطابه با دو میلیون لشکر و دویست ارابه‌ی توپ و دو میلیون تفنگ و صد فروند کشتی زره‌پوش مقاومت و مقابله می‌کند و فایق می‌آید و چه بسیار اتفاق افتاده که یک مقاله‌ی جانسوز مهیج خون یک ملت را به هیجان آورده و آنان را به مقام فداکاری واداشته و خیلی دیده شده که جنگ‌های بزرگ پرخطر را که اگر به وقوع می‌رسید شعله آتشش دو مملکت را توده خاکستر و دو ملت را

---

[۱۴۷] احتمالا منظورش ده درصد مردان است. زنان که تقریبا به کل از آموختن مبرا بودند.

[148] در همین نوشتار میرزا بیش از نیمی از واژگان عربی و کمتر از نیمی پارسی‌اند و آن پارسی‌ها هم بیشتر ضمیر (من و تو و ...) و افعال کمکی (است، بود، شد، گشت، گردید) و حروف ربط و چیزهایی از این دست (که، از، در، را، به) هستند که اگر اینها را به کل کنار گذاشته و تنها واژگان دارای مفهوم مشخص و مستقل و اصطلاحات را بیرون بکشیم، 80 درصد عربی‌اند. رویای میرزا آقاخان کرمانی را فرزند خلفش شادروان سید احمد کسروی تبریزی، البته در محیطی مناسب در دوران پهلوی انجام داد و مزد خود را همچون آقاخان کرمانی دریافته! و خونش فرهنگ ایران را آبیاری کرد.

از جهان کم می‌کرد، دو عبارت شیرین حکیمانه یک امپراتور یا یک جنرال، آن آتش را اطفا و همان ممالک را ابقا نموده و از خطر رهانیده. ولی در ایران به جای آنکه کتاب‌ها را جمع‌آوری نمایند و به خط خوب و خوانا چاپ نموده در میان عامه‌ی ملت ایران نشر نمایند و به جای اینکه جوانمردی‌ها و فداکاری‌ها و سخاوتها و سماجت‌ها و عفت و شجاعت‌ها و طبع‌های بلند ظریفانه و خوی‌های ارجمند حکیمانه و فتوت‌هایی که خداوند در نهاد ایرانیان نهاده به رشته نظم و نثر آورند و خون‌های مرده و جان‌های پژمرده و روان‌های افسرده‌ی کیانی را تازه و زنده نمایند و به جای اینکه دلاوری‌های مردان بزرگ ایران را و از جان گذشتگی‌های ساکنین آن خاک پاک ویران را ستایش و تمجیدات و نیایش و تحمیدات کنند آن قدر ادبا و بلغای ایران در جمع و لفظ عبارات مغلق عربی کوشیده که مقصود به کلی از میان رفته و معنی بالمره پایمال طنطنه عبارات رکیکه و الفاظ قلنبه شده. به قسمی که شما در دو سطر فارسی، پنج کلمه از اصل زبان فارسی نمی‌توانید پیدا نمایید.[149] و اغلب الفاظ و کلمات به عربی استعمال می‌شود و حال آنکه مقصود از ملت، امتی است که به یک زبان سخن می‌گویند. از این جهت می‌توان گفت ادبای ایران به اصرار خود خرده خرده زبان پارسی را به زبان عربی تبدیل می‌نمایند و خود به دست خویش ملت شان را از صفحه روزگار نابود می‌کنند. چنانکه اهل شامات و سوریه که قوم فنیکی بوده و زبان مخصوص داشته‌اند چنین کرده و معرب شده، اسم ملت خود را که بسته به زبان ایشان بود از گردش به عربان خرده خرده محو کرده اند. چراکه قوام هر قوم و ملت به قوام زبان آنان است.

چنانچه بعد از استیلای افغان به اصفهان و آن مصائبی که به **شاه سلطان حسین** روی داد و کار ایرانیان آن سامان مغشوش گشت آفتاب سپهر شهریاری **نادرشاه افشار** در آن گیر و دار قد جوانمردی برافراشت و دوباره علم کاویانی سرنگون ایران را برداشت، احدی از مورخین ایران چنانچه باید و شاید شرح و بسط جنگ‌های مردانه و بیان فتوحات دلیرانه‌ی آن یگانه‌ی زمانه را ننگاشته که این شراره آتش کودک‌چی‌اوغلی پسر که بود؟ و از کجا نشات نمود؟ و به چه وسیله و از چه پایه‌ای پست، بدین درجه بلند و بزرگ امپراتوری رسید؟ در جنگ اول اشرف‌علی‌خان افغان طرح جنگ را چه‌سان ریخت؟ شماره قشونش چه بود؟ سان سواره و پیاده را چطور دید؟ توپ و زنبورکش عبارت از چند عراده و قبضه بود؟ و تفنگ‌های سرباز و

---

[149] این مسئله بسیار ساده را گویی از زمان فردوسی تا مشروطه ادب دانان و سخنوران ایرانی فراموش کرده بودند و هنگام نگارش به فارسی هر آنچه واژه از عربی به ذهنشان میرسید، بی توجه به اینکه آیا این واژه پیشینه‌ای در زبان فارسی دارد یا خیر، آنرا به کار میبردند. جالب آنکه سبک نوشتار منتقدانی چون فتحعلی آخوندزاده و آقاخان کرمانی هم با اینکه مخالف این رویکرد بودند، در عمل چیز دیگری نبود!

نیزه و شمشیرهای سوارش چه جنس و چه رقم بود؟ وضع میدان کارزار را به چه‌ترتیب پرداخت؟ سواره در کدام طرف و توپخانه در کدام سمت؟ قورخانه کجا؟ به چه‌نظم آذوقه در چه‌محل، اسلحه به چه وضع؟ سردار هر دسته در کجا؟ سرکرده هر تیپ در چه‌جا ایستاده بودند؟ یورش چه‌نوع بردند؟ این سردار با اقتدار یعنی نادر افشار خودش در جنگ چه حالت داشته و چه‌می‌کرده؟ و دستورالعمل جنگ را چطور می‌داده و در حمله به چه‌نحو پیشرفته و در شکست دوباره به چه‌حیله و تدبیر لشکر را فراهم و جمع‌آوری می‌کرده؟ و ثبات قدم و عزم و رزمش چطور بوده؟

احدی ذکری از این چیزهای مفید برای سردار و فاتح بعد ننموده که سرمشق و دستورالعمل برای آیندگان باشد. میرزا مهدی‌خان احمق زن قحبه، در این واقعه همین قدر نوشته است نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول و قرار داده و تفنگ‌چیان پیاده را با توپخانه صاعقه‌وار محیط آن کرد. شما را به خدا از این دوکلمه مختصر چه می‌توان فهمید و کدام فایده را به خواننده خواهد بخشید؟

اما مورخان فرنگ می‌نویسند کودک‌چی اوغلوی خانه‌خراب بعدی، ناپلیون بناپارت بود، چنانچه بعد از شکست دادنش در جنگ اول او را تعاقب نموده فرصت چشم گشودن و سر از پا شناختن به او نداده و او را تا تختگاه تعاقب کرده. این گونه تدبیر یک سرخطی است که طبیعت مردمان الهام می‌کند. چنانچه بر این نکته دقیق جز ناپلیون هیچ سردار و سپهداری واقف نبود که باید دشمن را در جنگ صحرایی بعد از شکست دادن تا مرکز دوانید و فرصت به عقب نگریستن یا به حال خویش گریستن بدو نداد. حالا بیایید ملاحظه فرمایید که این حکمت بزرگ را که طبیعت در موقع جنگ الهام به نادرشاه افشاری که در هیچ مکتب حربی درس نخوانده القا نموده است که هزار گونه فایده از علم و اطلاع بر این نکته دقیق برای فاتح مترتب است. میرزا مهدی‌خان استرآبادی بدون اطلاع بر این نکته چه مزخرفات بی‌حاصل و چه عبارات لاطائل نوشته می‌گوید: "زهی خدیوی که در میدان رزم چون سپهبد عزمش بسکون بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه گران امر فرماید صخره صما سبکتر از ریگ روان گردد و در شام کین چون مغ آتش‌افروزی کند، برق را قوت چغماق زدن نباشد و وقت شبگیر به خامشی فرمان فرماید صبح را جرات نفس کشیدن نماند"!

خانه‌ی دروغگو خراب باد! این اغراقات گزاف که همگی هجو و لاف است، هر طفل خُردی می‌فهمد که غرض اظهار کمالات خود بوده و تملق‌گویی از نادرشاه نموده و ابدا مقصودش تاریخ‌نویسی نبوده بلکه

تاریخ‌نویسی را هم نمی‌دانسته. از خواندن و شنیدن این مزخرفات برای ملت یا دولت چه فایده دارد، جز اینکه اذهان صاف ساده مردم بیچاره را از این عبارات مغلق و ترهات معوج فاسد و مغشوش دارد که هیچ مناسبتی به شیوه تاریخ‌نویسی و عبارت‌نگاری ندارد. هرگاه می‌خواست تمجیدی از نادرشاه افشار نماید هم بهتر این بود که آن تدابیر نادره‌ی نادری را که در فتوحات خویش به کار برده با ثبات قدم و اثبات مردانگی و استقامت و پایداری‌هایی که در جنگ‌های پرخطر اظهار نموده با آن قوه‌ی قویه به جهانگیری او که او را تا به هندوستان کشانیده و دست قدرت پروردگار که در نهاد او نهاده بود بیان کند و بنویسد که لااقل اسباب ترغیب و تحریص زنده نموده خون‌های ایرانیان می‌شد، باز خوب بود.

اف و تف بر این تاریخ‌نویس که طبیعت او را خوی مغلق‌گویی تازیان خراب کرده بوده است. به درجه‌ای که ده عبارت بی‌معنی بی‌فایده ردیف و قافیه قرار داده تا مناسب به آیه کریمه «والنازعات غرقا» پیدا کند.

این بوده است که خدا در قصه ذوالقرنین حتی آنجا فرموده «حتی اذی بلغ مغرب الشمس و جدا تعرب فی عین حمه» که عرب تصور نمی‌کرده است که زمین، کره‌ای است در جو هوا معلق و آسمان عبارت از مدار هر ستاره و آفتاب ثابت است و زمین سیار، بلکه گمان می‌کرده‌اند آفتاب در زمین در سرچشمه گل‌آلود فرو می‌رود و امثال در عرب ناقص و کم مفاد و جزیی‌المعنی بوده است. تمام این آیات محکمات و امثالش در کتاب کریم گواهی می‌دهند که عرب را مثل کوتاه و ناقص پسندیده بوده و در آیه «کانهن بیض مکنون» معلوم می‌گردد که عرب از حسن جز سفیدی چیزی دیگر نمی‌دانسته و نمی‌خواسته و از نهر عسل مصفی و لین و ما غیر آش و «خمر لذه للشاربین» سلیقه عرب بوده در ماکولات و مشروبات «والتین و والزیتون» خیلی معظم و گرامی بوده‌اند که قسم بدان‌ها خورده شده زیرا که کلام قدیم تماما به لسان عرب نازل شده و حکایات از مدارک و طبیعت و خو و عادت و رسوم و اخلاق هزار و دویست سال قبل از این عرب را می‌نماید و آیه مبارکه «ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» برهان ما است تا عصر مامون که پاره‌ای از علوم و فنون و صنایع یونانیان به واسطه پاره‌ای مترجمین از علما داخل حوزه‌ی دسیسه زبان عرب گردید. دو لفظ از اصطلاحات هندسه یا معماری یا جغرافیایی یا حساب و نجوم در زبان عرب نخواهید یافت. جبر و مقابله که جابر جعفری ترجمه نموده به عربی و مقصود استخراجات مجهولات حسابیه است از معلومات عددیه عربها نفهمیدند و گمان کردند که هر مجهولی را از علم جبر و مقابله می‌توان استخراج کرد و این همه مزخرف و کتاب مهمل که در علم جعفری نوشته شده ماخذش همین کلمه الجبر بوده که جابر از یونانی به عربی ترجمه نموده. خلاصه در هزار و دویست سال قبل در زبان عرب چهار لفظ از علم تشریح و طب

صحیح نخواهید دید. یک اسم از آلات و ادوات جراثقل نخواهید یافت. طریقه خیاطی و بریدن لباس را خوب نمی‌دانستند و اگر لباسهای مختلف می‌بریدند و می‌دوختند لابد نام آنها در زبان عرب مضبوط بود اصلا برش و خیاطی جامه را نمی‌دانستند. چنانچه آنتیک لباس عرب گلیم چاک دوخته است که آنرا عبا گویند شهادت می‌دهد که خیاطی را به کلی نمی‌دانسته‌اند و اگر لباس‌های مختلف در آن زمان میان آنان بود اسم‌هایش یافت می‌شد. چنانچه در فتح مازندران لباس تابستان را که مخصوص باران ساخته بودند، اعراب به جزیره‌العرب برده آن را طیلسان که معرب طالشان و کالشان است نهادند.

ای جلال‌الدوله! بیاید زمانیکه از اختلاط زبان فرانسه با تمام زبانهای ملل عالم در هر قوم و ملتی این لسان اسامی پیدا نماید و این نیست مگر اثر آلیانسها و معاهداتی که در ترویج زبان خود دارند و مدققان دانا درجه تمدن و ترقی ملت فرانسه را چه در آداب و اخلاق و چه در صنایع و فنون و چه در حروف و علوم از همان الفاظ و عبارات و اصطلاحات فرانسوی که در میان ملل معمول است استنباط می‌نمایند. آه‌آه اگر درانه ماثوری یعنی اشتقاق الفاظ و لغات فرانسوی را نگاه کنید زیاده از پنج‌هزار کلمه خواهید دید که دلالت می‌نماید که ریشه‌ی زبان فارسی و فرانسه یکی بوده. در شیوه‌ی زبان و طرز بیان چندان اختلافی ندارد و این دو ملت از پدر و مادر واحد زاییده شده‌اند[150] چون مرت (مرد)، پیر (پدر)، پرثه (برده)، انتر (اندر)، دان (دندان)، لور (لب)، ژانو (زانو)، ویل (بیل) مانند اردبیل و ژاویل که زابل شده است و غیره و غیره از این قبیل لغات زیاده از حد بود که اصل آن با زبان فارسی یکی بوده اما آن برادر به طرف مغرب سیر نموده و مانند فرانسه بدان ترقی و تمدن و ثروت و دولت و شوکت و انسانیت نایل گردیده و این برادر که پارسی باشد در مشرق گرفتار کهنه‌دزدان خونخوار و شترچرانان نابکار و سوسمارخواران جرار و تازیان اشرار افتاده که تمام زیب و زینت، عقل و جواهر دانش و بینش و آرایش‌های آداب و کمال و حلیه‌های اخلاق و مورال[151] و پیرایه‌های عصمت و جلال جمال را از تنس کنده و لباس‌های کهنه و مندرس به او پوشیده و پلاسهای زبر خشن پاره‌پاره پر وصله با شپش و کنه و لته کثیف عربی را بر او پوشانیدند.

ای جلال‌الدوله! بالتمام من از عهده‌ی تحریر و تقریر ویرانی و فساد و اخلاق ایرانیان بر نمی‌آیم. همین قدر عرض می‌کنم که دوزخ با آن هیئت و وحشت و هیولا و دهشت که مجلسی در کتاب *حلیه‌المتقین* و

---

[150] البته میرزا به جهت اینکه تنها با زبان فرانسه مانوس بوده این حکم را داده. وگرنه همه‌ی زبان‌های اروپایی با زبان فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی هم‌ریشه‌اند.

[151] اخلاق

عین‌الحیات وصف نموده نسبت به حال حالیه ایران یک قطعه رضوان و مالک جهنم با شدت و غلظت و شکل و هیئت و بیرحمی و قساوت که شیخ طوسی بیان حالش را نموده نسبت به اهالی حکومت ایران حور و غلمان و رضوان و خاذن جنان است.

اینک عریضه خود را ختم نموده از شخص حضرت عالی استدعای جوابی کافی که اصلاح حال ایران و اخلاق ایرانیان را نماید دارم. **زیرا که در میدان جهان، شرافت و افتخاری برتر و بالاتر از این نیست که کسی دامن همت به کمر زده و احیای یک ملت را نماید.** در واقع این است همان صفت الوهیت که اعلی مقامات آدمیت است و بزرگترین مقصد مرا جایگزین اینکه تا ابد اسم نیک خویش را به سعادت و بزرگواری در صفحه روزگار باقی و پایدار دارند. **اینک به جهت همت مردانه و قوت پاتریوتی که دست قدرت در طبیعت انسانی گذارده، توقع دارم که دفعتا شانژمانی در ایران نموده روولوسیونی برپا دارید و این زنده به گور شده‌های ایران را به قوه الکتریکی لیتراتورهای خودتان و با آن قدرت لیبرال که در شما سراغ دارم، از قبر ذلت و قید اسارت این حکام دیسپوت و این علمای فاناتیک آزاد دارید. زیاده بر این به اصطلاح مسلمانان بر این کهنه گورستان، فاتحه!**